



سازمان کارگران انقلابی ایران

انقلاب

کارگران همه کشورها متحد شوید!

دوره دوم سال دهم شهریور ماه ۱۳۶۹ ★ ارگان سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) ★ قیمت: شماره ۷۸ ۶۰۰ ریال

سرمقاله

جمهوری اسلامی و بحران خلیج فارس

بحرانی که با تصرف کویت بوسیله عراق منطقه خلیج فارس را دربر گرفته سلما سر آغاز دگرگونیهای بزرگی در واقعیتهای استراتژیک خاورمیانه خواهد بود و احتمالاً بر بسیاری از سایل جهانی تاثیر خواهد گذاشت این بحران گر چه غالب دولتهای خاورمیانه را با مشکلات و تناقضات عظیمی روبرو کرده، اما برای جمهوری اسلامی از هر جهت فرصتی طلائی ببار آورده است بنابراین ارزیابی از وضعیت جدیدی که در نتیجه این بحران در عرصه سیاسی کشور ما بوجود آمده است، برای همه آنهاست که با هدف دستیابی به حاکمیت مردم و سوسیالیسم علیه جمهوری اسلامی مبارزه میکنند، یک ضرورت جدی است.

نقدترین تاثیر بحران خلیج فارس که در ایران لمس میشود، شکستن بن بست حالت "نه جنگ، نه صلح" میان دولتهای ایران و عراق است. با تغییر موضع دولت عراق نسبت به قرار داد ۱۹۷۵ الجزایر، آزادی اسیران دو کشور آغاز گردید و نیروهای عراقی از اراضی متعلق به ایران در مناطق مرزی دو کشور عقب نشستند. باین ترتیب گامهای بزرگی در جهت دستیابی به صلح میان دو کشور برداشته شد. این تحول برای مردم دو کشور که در طول هشت سال جنگ خانمانسوز و دو سال صلح مسلح، رنجها و مصایب ناگفتنی و عظیمی را تحمل کردهاند، حادثهای بسیار خوشحال کننده و امید بخش بود. بی تردید این حادثه برای جمهوری اسلامی نیز گشایش بزرگی بود و آنرا از زیر فشار فرسایندهای که اگر ادامه مییافت، میتوانست برای او بطور جدی مختل کننده باشد، خلاص کرد.

بقیه در صفحه ۲

اعلامیه کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

به مناسبت دومین سالگرد دهم شهریور (روز تلخ امام زندانیان سیاسی ایران)

بحران ملیتها در شوروی و شعار "حق تعیین سرنوشت" (قسمت اول)

امروزه در شوروی، همه ملیتهای همجوار به درگیری حاد ملی روی آوردهاند و بجرات میتوان گفت که هیچ ملیتی نیست که بصورت پنهان و آشکار، نغمه جدائی از اتحاد شوروی را سر ندهد. تا جایی که حتی مرکزیترین جمهوری شوروی، یعنی فدراسیون روسیه نیز دم از جدائی میزند بحراران ملی در جمهوریهای بالتیک (لیتوانی، لیتوانی، استونی) گرجستان ارستان، آذربایجان، ازبکستان و قیرقیزستان، اوکرائین، ۰۰۰، بشلک حادی خود را ظاهر ساخته است و در مواردی، نظیر نرگویی بین ارمنیا و آذربایجان و یا ازبکیا و قیرقیزها، با کشت و کشتاری در حد قبایل عقب مانده آفریقا همراه بوده است. این در حالی است که کشورهای اروپائی، که بزرگترین کشتارهای تاریخ را در گذشته علیه هم دیگر راه انداخته بودند، بطرف اقدام در یک اتحادیه سیاسی و اقتصادی بزرگ، یا باصطلاح "ناسیونالیزم اروپائی" پیش میروند.

بحران ملی، تنها مختصه شوروی نیست. این بحران در چین، یوگسلاوی، آلبانی، رومانی بلغارستان نیز وجود دارد، و مردم آلمان دمکراتیک در اولین فرصت، اتحاد مجدد با آلمان سرمایه داری را به بقیه در صفحه ۱۵

جاودان باد یاد رفیق فریبرز بقائی

اطلاعیه دبیرخانه کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) درباره ترور علی کاشف پور در صفحه ۴

پاسخ به نامه ها

در صفحه ۱۳

نگاهی به رویدادهای مهم ماه

در صفحه ۵

زبان شلاق کش و عاصی شعر معاصر در کام شد

در صفحه ۲۰

با یاد صد

در صفحه ۲۲

دربلای مطبوعات

در صفحه ۲۳

بولتن مباحثات کنگره

شماره ۷

کمونیسم کارگری راهی نوین یا بن بست (قسمت آخر)

در صفحه ۹

پاسخ در خود ماست

نوشته: الکساندر یاکوولف
یکی از معماران اصلی پرسترویکا
در صفحه ۲۲

لیبرال

نوشته: شچدرین
ترجمه: باقر مؤمنی
در صفحه ۲۱

جمهوری اسلامی و بحران خلیج فارس

دنباله از صفحه ۱

البته با توجه به چشم اندازهای جدیدی که در منطقه بوجود آمده است، هنوز دقیقاً نمیتوان گفت که رابطه جمهوری اسلامی با حکومت عراق چگونه خواهد بود. ولی از هم اکنون مشهود است که جمهوری اسلامی حاضر نخواهد شد با حکومت عراق در مقابل امریکا و متحدان آن همکاری کند. سخنان رهبران رژیم در هفتهها و روزهای گذشته و از جمله حملات صریح و حتی تند خامنه‌ای و احمد خمینی به شخص صدام حسین، جای تردیدی نمی‌گذارد که جمهوری اسلامی در بحران خلیج فارس در کنار عراق نخواهد ایستاد. این موضعگیری رهبران جمهوری اسلامی البته تصادفی نیست. با توجه به خصوصیت عمیقی که در تمام نهادهای رژیم اسلامی نسبت به حکومت عراق وجود دارد، رهبران رژیم حتی اگر هم بخواهند، دست کم به این زودبیا، نمی‌توانند با آن همکاری کنند. بعلاوه آنها تصرف کویت از طرف عراق را خطر مستقیمی برای جمهوری اسلامی در خلیج فارس می‌بینند و بنابراین هرگز حاضر نمی‌شوند گسترش اقتدار حکومت عراق را در منطقه تسهیل کنند.

بحران خلیج فارس بر رابطه جمهوری اسلامی با دولت‌های غربی - و از جمله امریکا - نیز عمیقاً اثر گذاشته است. اکنون امریکا و متحدان آن میکوشند اگر نه همکاری، دست کم بیطرفی جمهوری اسلامی را نسبت به صف آرائی گسترده نیروهای نظامی شان در منطقه، بدست آورند. و جمهوری اسلامی نیز میکوشد بدون شاخ و برگ شدن با هیچ يك از طرفین دعوا، از رویارویی آنها بدترین بهره برداری را بنفس خود بعمل آورد. در شرایط کنونی پیشبرد چنین سیاستی، برای جمهوری اسلامی نه تنها ممکن و سودمند بلکه اجتناب ناپذیر است. زیرا اولاً از این طریق میتوانست انتقاد از هر دو طرف، از سیاست‌گرایی هر دو طرف برخوردار باشد؛ هر دو طرفی که برایشان بی‌طرفی جمهوری اسلامی در این شرایط موهبتی محسوب میشود. ثانیاً هر سیاستی جز این در درون آن مخالفتها و مقاومت‌های شدیدی برمی‌انگیزد و نه مانع اختلال تبدیل میشود. سران رژیم حتی اگر ادامه تبعیت علی از اصل "نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی" را کنار بگذارند، باز هم نمی‌توانند در شرایطی که فقط يك سال از مرگ خمینی می‌گذرد، در بزرگترین لشکر کشی "شیطان بزرگ" بعد از جنگ ویتنام، آنها را در بحرانی که احساسات ضد امریکائی بخش بزرگی از مردم کشورهای عربی را برانگیخته، بعنوان متحد رسمی یا علی امریکا عمل کنند و در عین

حال، همانطور که گفتیم همکاری با عراق نیز برای آنها، دست کم در حال حاضر، ناممکن است. اما اگر جمهوری اسلامی اکنون ذی‌نفع و در عین حال ناگزیر است که نسبت به هر دو طرف دعوا سیاست بیطرفی بدخواهانه اتخاذ کند، این بی‌طرفی در قبال هر دو طرف معنائی یکسان ندارد. شواهد زیادی وجود دارد که سران جمهوری اسلامی در چهارچوب همین سیاست می‌کوشند با استفاده از شرایط موجود، با دولت‌های غربی و حتی با دولت امریکا به تفاهم برسند و در صورت امکان روابط عادی تفاهم آمیز برقرار کنند. با این کوششها آنها امیدوارند بتوانند در اجرای طرحهای بازسازی اقتصادی و حتی نوسازی و تجدید سازمان نیروهای مسلح جمهوری اسلامی، از همکاری غالب کشورهای غربی برخوردار شوند. در یکی دو هفته گذشته، آنها در این جهت گام‌های مهمی برداشته‌اند و رکوردهائی برجوا گذاشته‌اند، تا آنجا که رفسنجانی در خطبه نماز جمعه (۲ شهریور) بطور ضمنی از استقرار نیروهای نظامی امریکا منطقه حمایت کرد؛ و قبل از آن روزنامه "تهران تایمز" نیز استقرار نیروهای نظامی امریکا را در منطقه اجتناب ناپذیر خوانده بود. مسلماً باید فراموش کرد که این مانور محدود معینی دارد و با توجه به این واقعیت است که سران رژیم می‌کوشند آنها زیر پوشش يك سیاست تبلیغاتی "لعنت به هر دو طرف" که البته در رابطه با هر دو طرف نیز با دقت و خویشتن داری قابل توجهی تنظیم میشود، پیش ببرند. به این ترتیب آنها تا زمانیکه خطر عراق را هنوز جدی میدانند، میکوشند بی‌آنکه پلها را پشت سر خود خراب کنند و در صورت برانگیخته شدن جنبشهای ضد امریکائی در کشورهای عربی - که در صورت طولانی شدن بحران، امری بسیار محتمل است - سرشان بی‌کلاه بماند، در چهارچوب سیاستی که اتخاذ کرده‌اند، راه‌های تفاهم با امریکا و متحدان آنها بکشایند و فشار بر عراق را تقویت کنند. بدیهی است امریکا و متحدان آن نیز که در شرایط کنونی به تفاهم با جمهوری اسلامی شیدای نیاز دارند، این حرکات سران جمهوری اسلامی را مغتنم می‌شمارند و با تحسین می‌نگرند و آمادند بهای آنها بپردازند. البته آنها نیز جمهوری اسلامی را همچون متحد خود نمینگرند و خطرات احتمالی نیرومندتر و فعالتر شدن آنها در منطقه نادیده نمیگیرند و بنابراین نمیخواهند بیش از حد معینی در متن این بحران فعال شود.

بحران خلیج فارس در زمینه اقتصادی نیز امکانات مهمی بروی رژیم جمهوری اسلامی گشوده بقیه در صفحه ۳



جاودان باد یاد رفیق

فریبرز بقائی

رفیق فریبرز در سال ۱۳۲۴ در شهر اصفهان متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه خود را در این شهر گذرانید. در سال ۱۳۵۲ برای ادامه تحصیل وارد دانشگاه صنعتی گردید و در رشته برق به تحصیل پرداخت. از همان ابتدای ورود به دانشگاه با همکاری دوستان همکوش در سازماندهی فعالیتهای صنفی دانشجویان و اعتصابات سیاسی ضد رژیم آریامهری در دانشگاه نقش فعالی به عهده گرفت. در این دوره بود که فریبرز با نظرات جریانات مختلف سیاسی جامعه از نزدیک آشنا گردید. منشعبین اولین گروهی بودند که نظر او را بخود جلب کردند. مطالعه نظرات آوانتورستی سازمان چریکهای فدایی خلق و عدم اعتقاد آن به مبارزات کارگری و تودهای از یکطرف و رخوت و سکون و انفعال حاکم بر حزب توده از طرف دیگر حامل تناقضات فکری او در انتخاب راه بودند. فریبرز بارها و بارها در همان سالهای ۵۶-۵۵ با وجود همکاری با منشعبین، به این مسئله اشاره میکرد که چگونه میتوان تبلور انقلابی اندیشه‌های مارکسی و لنین را با شعارهای حزب توده سازگار یافت؟ با وجود این تناقضات تا مقطع قیام ۵۷، بطور نزدیک با منشعبین همکاری نزدیک داشت. در طول سال ۵۷ از محدود کسانی در حزب توده بود که از همان ابتدا در پی سازماندهی عملی مبارزات مردم و تدارک مبارزه مسلحانه تودهای، دائماً به عقب بودن حزب از مردم و جریان مبارزاتی جامعه اشاره داشت و بی‌پروا از آن انتقاد میکرد. شعارهای عاقبت طلبانه "شورای تفاهم ملی و جمهوری ملی و دمکراتیک" حزب، نه تنها جوابگوی مبارزه تودها، که حتی جوابگوی شور انقلابی او نبود. شور انقلابی او در حالیکه دستهای مردم در میدان مبارزه با رژیم شاه سلاح را جستجو میکرد، نمیتوانست شعارهای بی محتوا و غیر انقلابی حزب را تکرار کند. بعد از ورود رهبران حزب توده در اسفند ماه ۵۷ و اعلام این نکته از طرف این رهبری خائن که "خمینی رهبری موعود است"، فریبرز را به جدائی قطعی از حزب سوق داد. قطع ارتباط او با حزب توده، یکدوره سخت مطالعه آثار مارکسیستی، تجربه انقلاب بزرگ بهمن و شکست آن و فریبرز را در به دور ریختن اندیشه‌های رفرمیستی و پذیرش انقلابی مارکسیسم - لنینیسم یاری کرد و بعد از اعلام موجودیت "راه کارگر" به سازمان ما پیوست و فعالانه بقیه در صفحه ۳

سرنگون باد جمهوری اسلامی! برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق!

جمهوری اسلامی و ...

دنیاله از صفحه ۲

است. افزایش جهشی بهای نفت (حدود ۱۰ دلار در هر بشکه) در آمد ارزی رژیم را بنحو غیر منظرهای بالا برد و اگر این وضع ادامه داشته باشد مسلماً منبع در آمد بسیار قابل توجهی خواهد بود و گره از پارهای مشکلات مالی رژیم خواهد گشود. همچنین با فراهم آمدن زمینه بهبود روابط جمهوری اسلامی با دولتهای غربی، تأمین منابع مالی لازم برای طرحهای اقتصادی رژیم و گسترش روابط و همکاریهای تجاری با کشورهای مختلف، چندان مشکل نخواهد بود. اگر سران رژیم بتوانند خط تقاضا با غرب را همچنان پیش ببرند احتمالاً از نظر اقتصادی به امکانات و فرصتهای جدیدی دست خواهند یافت.

و بالاخره، بحران خلیج بر موقعیت جناحهای مختلف رژیم جمهوری اسلامی و رابطه آنها باهم نیز تأثیر گذاشته و خواهد گذاشت. این بحران فرصت بزرگ و بی همتائی برای پیشبرد خط رفسنجانی بوجود آورده و در عین حال جناح رادیکال رژیم را به موقعیتی متناقضی رانده و بشدت بی اعتبار میسازد. دو جناح اصلی رژیم جمهوری اسلامی که در خلا ناشی از مرگ خمینی موقتاً با همدیگر کنار آمده بودند، از نیمه سال گذشته مجدداً در منازعات تندی در مقابل یکدیگر قرار گرفتند. در این منازعات، جناح رادیکال که فاقد يك آلتزنائی روشن در مقابل ائتلاف خامنه‌ای - رفسنجانی است، با اتخاذ مواضع متناقضی که دیگر حتی در میان متعصب ترین طرفداران جمهوری اسلامی نیز نمیتواند قابل هضم باشد، ضربات بزرگ متحمل گردید. مخصوصاً در جریان گیلان و زنجان رهبران این جناح با اتخاذ موضع کاملاً احمقانه نسبت به کنگهای بین‌المللی، فرصت جالبی برای رفسنجانی بوجود آوردند که ضربه خود را وارد آورد. تا جایی که قبل از آغاز بحران خلیج فارس نیز شکاف پراکندگی را میشد به عریانی در صفوف این جناح مشاهده کرد. و از آغاز این بحران درماندگی جناح مزبور تا حدی بوده که حتی در مجلس شورای اسلامی نیز - که فراکسیون نیرومندی دارد - نتوانسته است اعتراضی قابل توجهی را علیه اقدامات و موضع‌گیریهای رفسنجانی در قبال امریکا و متحدان سازمان بدهد. موسوی خوینتی‌ها، احمد خمینی و مهدی کروبی که از موثرترین رهبران جناح رادیکال محسوب می‌شدند، در یکی دو هفته گذشته هر کدام بنحوی به حمایت از سیاستهای رفسنجانی پرداختند. با توجه به همین پراکندگی و آشفتگی در صفوف این جناح بود که حتی به "دفتر تحکیم وحدت" اجازه داد نشد که بعنوان اعتراضی به لشکر کشی نظامی امریکا به منطقه يك راهپیمائی اعتراضی سمبولیک سازمان بدهد. البته رفسنجانی و خامنه‌ای سعی دارند که جناح رادیکال را حتی‌المقدور بی سر

و صدا و بدون صف آرائی نمایان طرفداران دو جناح، مجاله کند، در راستای چنین سیاستی است که همزمان با لغو راهپیمائی "دفتر تحکیم وحدت" و آغاز و تصفیه عناصر جناح رادیکال از دانشگاهها، جلو انتشار روزنامه رسالت نیز به بهانه کمبود کاغذ گرفته میشود.

و اما باید دید مجموعه این تحولات در رابطه رژیم جمهوری اسلامی با مردم چه تغییراتی را بوجود خواهد آورد؟ با تجربهای که از موارد مشابه در گذشته وجود دارد، به جرات میتوان گفت که رهبران جمهوری اسلامی با استفاده از این موقعیت خواهند کوشید کنترل خود را بر مردم محکمتر سازند و دستگاههای سرکوب خود را با حسارت بیشتری تقویت کنند. آنها خواهند کوشید به بهانه دفاع از منابع کشور در خلیج فارس، تقویت نیروهای مسلح را يك ضرورت حیاتی قلمداد کنند. در حقیقت با پایان یافتن قطعی جنگ ایران و عراق، هزینههای تسلیحاتی و نظامی نه گاهش که افزایش خواهد یافت و این برای مردمی که يك دهه تمام مصیبت کشیدمانند و قربانی دادمانند و خانه و کاشانه شان ویران شده، بسیار دردناک است. مسلم است که اگر رژیم بتواند امکاناتی را که بحران خلیج فارس برایش بوجود آورده واقعیت بخشد؛ خواهد توانست در زمینه بازسازی اقتصادی دست بازتری داشته باشد. اما همه قرائن و شواهد نشان میدهد که

جاودان باد یاد رفیق ...

در سنگر "راه کارگر" به دفاع از دموکراسی و سوسیالیسم پرداخت.

فریبرز از اولین افرادی بود که با انتشار نشریه "راه کارگر" ساعتها و روزهای متوالی در خیابانها، محلات و دانشگاه به بحث میپرداخت. با وجود توان بالای ایدئولوژیک و سابقه مبارزاتی نسبتاً طولانی، فریبرز مدتها در نقش يك مبلغ ساده اطراف بساطها، يك فروشنده نشریه، يك پخش کننده اعلامیه، کوچهها و خیابانها را زیر پا می‌گذاشت و در اینراه بارها و بارها آماج هجوم وحشیانه مزدوران "حزب الله" قرار گرفت. در زمان هجوم رژیم ضد انقلابی فقها به دانشگاهها، رفیق فریبرز با وجود جراحات ناشی از ضربات چاقوی اوباشان رژیم همچنان استوار بر جا در عین بی خوابی چند شبانه روزی و خستگی مفرط به سازماندهی مقاومت دانشجویان پرداخت.

فریبرز در سال ۵۹ به عضویت سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) در آمد. او فردی فعال و خستگی ناپذیر بود و در مواجهه با سختیها و مشکلات، صبور بود و در راه رفع مشکلات

رهبران جمهوری اسلامی میکوشند بازسازی اقتصادی را با تکیه بر خشنترین شیوههای بهره کشی سرمایه داری پیش ببرند. بنابراین اگر اوضاع بر وفق مراد سران جمهوری اسلامی پیش برود و بازسازی اقتصادی واقعا راه بیفتد، سرمایه داران مکتبی، خویشان و نزدیکان و شریکان آیت الله و حجت‌الاسلامها و امام جمعها و ... برندگان اصلی این بازسازی اقتصادی خواهند بود و مردم عرق ریز و بی امان برای بدست آوردن لقمه نانی به کار کشیده خواهند شد. و بالاخره با استفاده از موقعیت بوجود آمده سران رژیم خواهند کوشید افراد و جریانهای معترضی و ناراضی را با خشونت بیش از گذشته سرکوب و خفه کنند، بنابراین کشتارها و ترورهای بیشتری را باید انتظار کشید. آری، بحران خلیج فارس، دست کم در کوتاه مدت فرصتی طلائی برای رژیم جمهوری اسلامی ببار آورده، اما مسلماً فرصتهای مبارزاتی مردم ما را نسوزانده است. بر عکس اکنون کارگران و زحمتکشان این کشور با روشنی بیشتری میتوانند صفوف خود را فشرده سازند و برای دستیابی به حق حیات خود مبارزه کنند. بیشک فقط با چنین مبارزاتی است که جمهوری اسلامی، این تجسم بی حقی عمومی و فلاکت تودنای را میتوان در هم شکست.

دنیاله از صفحه ۲

مشقاته و مسئولانه میکوشید، در مقابل انحرافات و اشتباهات کوچکترین گذشتی نداشت و با صراحت تمام انتقاداتش را مطرح میکرد. او زمانی در رابطه با مقابله با شبه تودمابها و تصفیه آنان از تشکیلات گفته بود: "آنجا که پاکیزگی سازمان از گرایشات خرده بورژوازی مطرح است، به هیچ کس و هیچ چیز باج نخواهیم داد" و این قاطعیت رفیق احمد (نام مستعار رفیق در سازمان ما بود) را در دفاع از اصولیتهای کمونیستی نشان میداد.

سرانجام رفیق احمد در ۱۳ مرداد ماه ۶۰ بهراه چهار نفر از رفقای دستگیر شد و پس از ۶ ماه اسارت در ۱۴ بهمن ماه ۱۳۶۰ در راه رهائی کارگران و زحمتکشان، راه آزادی و سوسیالیسم تیرباران گردید. یادش را با ادامه راهش گرامی میداریم.



اعلامیه کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)



به مناسبت دومین سالگرد دهم شهریور (روز قتل عام زندانیان سیاسی ایران)

اکنون دو سال از روزهای خونین تابستان ۶۷ که آدمکشان جمهوری اسلامی در عرض چند هفته هزار زندانی سیاسی بی دفاع را به فجیعترین نحو ممکن قتل رساندند، میگذرد. در تمام این مدت، رهبران جنایتکار جمهوری اسلامی، با بی اعتنائی به تمام درخواستها و اعتراضات داخلی و بین‌المللی، حاضر نشدند در باره این جنایت هولناک، علل و انگیزهها و فهرست اسامی قربانیان، رسماً گزارشی بدهند. اما این سکوت بی شرمانه از طرف سازماندهندگان جنایتی آنچنان بی رحمانه، روشنتر از هزاران گزارش رسمی، ابهام بی حقی عمومی حاکم بر کشور ما را بیان میکند. سکوت رهبران جمهوری اسلامی درباره این جنایت تصادفی نیست. آنان که علیرغم توسل به آیات و احادیث و هزار و یک دلیل عقلی و نقلی درباره مصالح حکومت اسلامی و ولایت مطلقه و غیر مطلقه فقیه، نتوانستند حتی قائم مقام ولی فقیه (منتظری) را به حکمت این قتل عام بیرحمانه متقاعد سازند، خوب میدانند که مردم درباره آن چه میاندیشند و چه میگویند. ولی تدبیر آدمکشان کار ساز نخواهد بود و همین سکوت جنایتکارانشان به هزار زبان در سخن است. خون بر خاک ریخته آزادی آرام نمیگیرد و مردم فرزندان خود را فراموش نمیکنند، حتی اگر آنان در گورهای بی نام و نشان خفته باشند.

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) در دومین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی، یاد شهیدان قهرمان این فاجعه هولناک و تمام شهیدان راه رهایی مردم ایران را گرامی میدارد و به خانوادههای داغدار و رنج کشیده همه آنان درود می‌فرستد و در این مناسبت که یاد عزیر شهیدانمان ما را به تامل درباره راهها و شیوههای پیکار برمی‌انگیزد، لازم میدانند یکبار دیگر یاد آوری کند که برقراری آزادیهای سیاسی و دمکراسی در کشور ما، بدون سرنگونی جمهوری اسلامی و درهم شکستن دستگاههای سرکوب و سیطره آن امکان ناپذیر است. جمهوری اسلامی تا وجود دارد به دمکراسی و حاکمیت مردم تن نخواهد داد و هر نوع توهم پراکنی درباره امکان آشتی جمهوری اسلامی با حاکمیت مردم چیزی جز خیانت به مردم ایران و ایستادن در برابر پیکار برای آزادی و عدالت اجتماعی نیست. قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان خونین سال ۶۷ یک جاده تصادفی و استثنائی نبود. جمهوری اسلامی چه بسا از آن و چه پس از آن، در رابطه با مخالفان سیاسی خود، جز بیرحمانترین شکل سرکوب راه دیگری نمی‌شناسد. کشتار جمعی و مخفیانه زندانیان سیاسی حتی بعد از تابستان ۶۷ نیز همچنان ادامه داشته و به احتمال زیاد همچنان ادامه خواهد یافت. تنها از طریق مبارزات گسترده و پیگیر و در تمام سطوح میتوان جلو این جنایات را گرفت. در این مبارزه خانوادههای شهیدان آزادی و زندانیان سیاسی نقش بسیار مهم و کار سازی میتوانند داشته باشند. آنان بعنوان شاهدان جنایات جمهوری اسلامی نباید سکوت کنند، و از دشواریهای مبارزه نباید خسته و مایوسی شوند. پیکار بزرگ کارگران و زحمتکشان ما برای آزادی و عدالت اجتماعی ادامه خواهد یافت و خون شهیدان ما هزاران گل خواهد داد و راه پر افتخار آنان بی هیچ تردید بی گرفته خواهد شد.

سرنگون باد جمهوری اسلامی

۱۰ شهریور ۱۳۶۹

زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم

اطلاعیه دبیرخانه کمیته مرکزی

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)



درباره ترور علی کاشف پور

آدمکشان جمهوری اسلامی با ترور بیرحمانه علی کاشف پور، مبارز سرشناس جنبش خلق کرد و یکی از رهبران حزب دمکرات کردستان ایران (رهبری انقلابی) بار دیگر جنایت جدیدی آفریند. چهار نفر از این آدمکشان در تاریخ ۲۴ مرداد ماه شبانه بعنوان ماموران پلیس ترکیه در شیر تونیه، به خانه او مراجعه میکنند و بعد از بستن دست و پای همسر و فرزندان او، کاشف پور را با خود میبرند و در جاده قونیه - آنکارا او را به درختی بسته و به ریگبار می‌زنند و فرار میکنند. کاشف پور چند ماه قبل به ترکیه آمده و از طرف کمیسیاری سازمان ملل متحد بعنوان متقاضی پناهندگی سیاسی پذیرفته شده و بانتظار اعزام به یکی از کشورهای اروپائی موقتاً در قونیه اسکان داده شده بود. ما این جنایت بیرحمانه رژیم جمهوری اسلامی را محکوم میکنیم و ضمن تسلیت به حزب دمکرات کردستان ایران (رهبری انقلابی) و خانواده و همه همزمان این مبارز شهید، از تمام افراد و سازمانهایی که برای برقراری دمکراسی در ایران مبارزه میکنند، دعوت میکنیم که جهت افشا و محکومیت این جنایت و جنایات مشابه جمهوری اسلامی، بطور متحد و موثر اقدام کنند.

۲ شهریور ۱۳۶۹

مصوبه طرح طبقه بندی مشاغل

مهندس خواجه نوری، معاون نظارت بر روابط کار وزارت کار و امور اجتماعی مصوبه دولت در مورد اجرای طرح طبقه بندی مشاغل را اعلام نمود. براساس این مصوبه کار گاههایی که بیش از ۵۰۰ کارگر دارند مشمول اجرای طرح طبقه بندی مشاغل شناخته شده‌اند. ملاک پرداخت ما بهالتفاوت ناشی از اجرای طرح نیز از تاریخ ۶۹/۱۰/۱ منظور شده و شامل کلیه کارکنانی است که در تاریخ یاد شده در کارگاه مشغول بکار بوده‌اند.

با ترتیبی که هیئت دولت رژیم اسلامی بتصویب طرح طبقه بندی مشاغل پرداخته، مصوبه خود را از قبل محکوم به شکست نموده است. چرا که این تصمیم هیئت دولت بمعنی خط بطلان کشیدن بر اصلی‌ترین خواست کارگران کشور ما در رابطه با طرح طبقه بندی مشاغل است. همه میدانند که خواست اصلی کارگران در مبارزه چند ساله خود برای اجرای طرح طبقه بندی مشاغل در واقع پرداخت همان ما بهالتفاوت ناشی از اجرای طرح از زمان مطرح شدن و اجرای طرح طبقه بندی مشاغل بود و نه خود طرح مزبور. طرح مزبور که هنوز خطوط اصلی آن نیز روشن نشده و در هر کارخانه بنا به سلیقه مدیریت و کارفرمایان و در مقابل نظر عموم کارگران به اجرا گذاشته شده، طرحی نیست که مورد پذیرش کارگران باشد. از اینرو جدا از اینکه اجرای این طرح چیزی عاید کارگران در این یا آن کارخانه خواهد نمود یا نه، خواست پرداخت ما بهالتفاوت ناشی از اجرای طرح و در کارخانجاتی که اجرا شده، همچنان بقوت خود باقی است. به این ترتیب از هم اکنون روشن است که مصوبه مزبور بعونی کاهش کشمکش ما

نگاهی به رویدادهای مهم ماه

بین کارگران و رژیم اسلامی، آتراً تشدید خواهد نمود.

در سالیهای اخیر مبارزه برای اجرای طرح طبقه بندی مشاغل، بعنوان بخشی از مبارزه کارگران برای دستمزدشان، دومین مطالبه کارگران را از لحاظ اولویت تشکیل داده است. و این مبارزه همانطور که اشاره شد نه بخاطر طرح مزبور بلکه اساسا بخاطر پرداخت ما بهالتفاوت و افزایش دستمزدها صورت گرفته است. سران رژیم اسلامی که مانند همه رژیمهای سرمایه داری با هدف ایجاد اختلاف و رقابت مابین کارگران به اجرای این طرح دست زدند، در حال حاضر در شرایط دشواری گرفتار شده‌اند. از یکطرف به این دلیل که قادر به پرداخت ما بهالتفاوت ناشی از اجرای این طرح در کارخانجاتی که به اجرا در آمده، نیستند و از طرف دیگر به این دلیل که نمیتوانند طرح پیشنهادی خود را با توطئهای که در مد نظر داشتند، پس بگیرند. در عین حال کارگران با اجرای این طرح در انتظار افزایش دستمزدهای خود هستند و سران رژیم اسلامی نیز نمیتوانند این موضوع را نادیده بگیرند. بهر حال خواست اجرای طرح طبقه بندی مشاغل در راستای افزایش دستمزدها و برای عموم کارگران، دخالت کارگران در امر تدوین و نحوه اجرای آن در کارخانجات، مشمولیت این طرح برای کارخانجات که کمتر از ۵۰۰ کارگر دارند و غیره مطالباتی هستند که در آینده به رویارویی هر چه بیشتر کارگران با رژیم اسلامی و سرمایه داران منجر خواهد شد.

حزبالله هم طالب حق

انتقاد و آزادی بیان شد!

فشار وارده بر جناح حزبالله در دوره‌ی اخیر و قدر قدرتی جناح رفسنجانی - خامنه‌ای در جهت گریبیا و سیاستگراییای مهم حکومتی که خود به تضعیف هر چه بیشتر جناح حزبالله منجر شده، طی ماه گذشته به حدی رسید که سرانجام این جناح هم طالب آزادی بیان و حق انتقاد شد. جناحی که همواره در اقدام، دست در دست سایر جناحهای هیئت حاکمه، کوچکترین حرکات آزادی خواهانه را به وحشیانهترین شکلی سرکوب کرده، و در عین حال در تبلیغات و موضعگریها، همواره تجسم فاشیستیترین بخش رژیم اسلامی بوده است؟ همین جناح اینک که تحت فشار قرار گرفته و کم کم جرات دخالت جدی علنی را هم در برابر اقدامات و موضعگریهای جناح رفسنجانی از دست میدهد، از زبان یکی از سخنگویانش (حائری زاده) در مجلس اسلامی میگوید: "بعضیا مساجد را انحصار میکنند، برای منبرها و خطابهها برنامه ریزی میکنند، سخنرانیهای نماز جمعه شهرها را انحصار میکنند، بگذارید مسلمانها با دیدگاههای مختلف اسلامی حق سخن داشته باشند و ابتکار عمل آزادیهای مشروع اسلامی را در دست داشته باشیم. و گر نه روزگار بازیها دارد. عبرت بگیریم. اگر خود سانسوری گسترش یابد، اگر انتقادهای خفه شود، اگر هر کس حرف بزند سخرایش کنند، او را هو کنند، آقا شعار نده، آقا نق نزن! یا مارک بخورد یا انگ و بر چسب بخورد! هیچ چیز در جای خود قرار نخواهد گرفت."

تداوم سرکوب "جمعیت دفاع از

آزادی و حاکمیت ملت ایران"

نشانه گسترش فضای سرکوب عمومی

پس از گذشت چند ماه از دستگیری تعدادی از رهبران و فعالین "جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت ایران"، نه فقط هیچ نشانه‌ای از "نرمش" رژیم اسلامی در قبال این "جمعیت" در کار نیست، بلکه سیستم همیشگی دستگاه سرکوب حکومت در قبال افراد دستگیر شده به اجرا در آمده است.

طی ماه گذشته، یکی از اعضای شورای سرپرستی "جمعیت دفاع" بر سیما جمهوری اسلامی ایران ظاهر شد و طبق معمول در جمهوری فردی که به گناهها و خیانتهای خود و همفکرانش اعتراف میکند، سناریویی را که سران رژیم برای بی اعتبار

اختلافی ندارند، هر چند ممکنست در نحوه زمان سرکوب آنها و شکل خارج ساختشان از صحنه علنی سیاست، تفاوتهایی باهم داشته باشند.

علاوه بر این روند یازده ساله حکومت اسلامی نشان داده است که همیشه جار و جنجال بر سر فعالیت یا بر چیده شدن يك جریان سیاسی از سوی رژیم، مقدماتی بوده است برای گسترش فضای سرکوب عمومی و شدت عمل در قبال مخالفین. و در این شرایط، خاصه از آنجا که "جمعیت دفاع" به عنوان يك جریان سیاسی علنی، زیر ضرب قرار گرفته، بسیار محتفل است که تیغ سرکوب و اختناق بیشتر از همیشه طی این دو سه ساله، بر تشکلهای و مطبوعات علنی و روشنفکران مربوطه فرود آید. از همینرو، افشای هر چه گستردهتر رژیم اسلامی در رابطه با فضای تبلیغی که علیه "جمعیت دفاع" به راه انداخته و نیز هشجاری همه جانبه در قبال فضای تدارک دیده شدهی سرکوب، اهمیتی ویژه مییابد.

کردن و تراشیدن توجیبات "مستدل" جهت سرکوب کامل این "جمعیت" نیاز داشتند، تکمیل نمود. البته رژیم اسلامی قرار نیست به نمایش همین يك نمونه از میان دستگیر شدگان مربوطه اکتفا کند، و در روند ادامه پیگرد و دستگیری سایر اعضای "جمعیت" فشار بر دستگیر شدگان را همچنان جهت ضبط فیلم "اعترافات و ندامتها" ی آنان ادامه میدهد.

اگر چه این نمایشات تلویزیونی، مدتاست که دیگر ریشخند مردم را سبب میشود و تنها افشای هر چه بیشتر حکومت اسلامی را در اذهان عمومی نتیجه میدهد، اما با ادامه این روند حتی باساده لوحترین و متوهم ترین افراد هم ثابت میشود که جمهوری اسلامی حتی در شرایطی که سکنش در دست رفسنجانی منسلحت طلب است، ظرفیت تحمل کوچکترین مخالف خوانی را حتی از سوی جریانی که نهایت انتقاد و اعتراض فقط و فقط تا مرز اجازتی قانونی برای فعالیت خودش است ندارد. همهی جناحهای هیئت حاکمه در سرکوب و نابودی همهی مخالفین نظام ولایت فقیه (هر که باشند) هیچ

مصیبت رژیم اسلامی برای زلزله زدگان

با گذشت دو ماه از مصیبت عظیم زلزله، هیچ چیز درد آورتر از مصیبت رژیم اسلامی برای زلزله زدگان نیست. رژیمی که برای بستن دست همه و باصطلاح کنترل اوضاع، در سایه سرکوب خفتان آور خود به وعده‌های بوج و توخالی پرداخت و اکنون در سایه همان سرکوب، خود از اجرای وعده‌های نانه شنه سرباز میزند. رژیمی که بعلت خملت ارتجاعی و ضد انسانی خود و نفرت و انزجاری که از آن در میان جهانیان وجود داشت، مانع از بسیج کمکهای بین‌المللی برای زلزله زدگان گردید. رژیمی که فساد دستگاه دزد اداری آن مانع از رسیدن کمکهای انجام شده بدست زلزله زدگان گردید. رژیمی که با هراس از بسیج توده‌های مردم برای کمک به هموطنان زلزله زده خود، به مانعی در برابر کمک رسانی توده‌ای، یعنی تنها راه مقابله با حوادث عظیم طبیعی، تبدیل شد. آنها که وعده خانه بودند مناطق زلزله زده را زیباتر و بهتر از گذشته بازسازی خواهند نمود، اکنون از قرار دادن حداقل امکانات برای زلزله زدگان دریغ می‌ورزند. عبدالله نوری وزیر کشور رژیم خطاب به زلزله زدگان فریاد میزند که مردم این موضوع را که وظیفه بازسازی مناطق زلزله زده بعینه دولت است از گوش خود بیرون کنند. اما آیا مردمی که همه هستی خود را از دست ندادند، میتوانند برای لحظاتی هم که شده این وظیفه دولت را بفراموشی بسپارند. سران رژیم اسلامی قادر نیستند با دادن صدقهای به بقیه در صفحه ۳۱

(ارگان جناح افراطی دیگر - بازار) می‌نویسد: "دمکراتیزه کردن اسلام، یک طرح شیطنانی برای از میان بردن اسلام است!" همان روزنامه‌ای که تا پیش از قمر قهرتی موهبتی چون رفسنجانی و انصاری، همواره طالب "آزادی بیان و انتقاد" بود، اینک که خوب ریش و پشمش چرب آلود شده و تقلاهای جناح حزب‌الله را در برابر خود می‌بیند، مخالف "دمکراتیزه کردن" اسلام شده است! اما بروز اختلافات، به همینجا هم ختم نمی‌شود، و جناح حاکم (رفسنجانی) برای کوتاه کردن زبان نواز جناح بازار، و نیز دلجوئی بناچار از جناح حزب‌الله، روزنامه‌ی رسالت را توقیف میکند؛ و رسالت‌چییا (یعنی همان بازاریان محترم که همی ورود و صدور و توزیع کالاها در چنگشان است) خود اعلام می‌فرمایند که بدلیل کمبود و گرانی کاغذ، قادر به ادامه‌ی انتشار روزنامه‌ی رسالت نیستند! و این دیگر، یعنی حتی صون نماندن مطبوعات جناحهای درون حکومت از گزند تیغ سانسور و سرکوب همدیگر! روشنترین نکته‌ای که این مجموعه‌ی حادث شدن روز مره اختلافات درونی حکومت بدست میدهد، اینست که هر کدام از جناحها برای آنکه و تا آنجا که سکان اصلی حکومت را در دست بگیرند، طرفدار سفت و سخت حق انتقاد و دخالت "مسلمین دگر اندیشند"، و به محض سوار شدن بر خر مراد، پیاده‌ها را بشدت شلاق کش میکنند. اما آنچه بطور هماهنگ و بی اختلافی، به شدت سرکوب میشود، حق انتقاد و دخالت مردم است در سرنوشت خودشان. این طبیعت همی منافعان نظام بهره کشیست! حال در هیئت جمهوری اسلامی و حزب‌الله یا...!

بدیست که این طلب "حق انتقاد" صرفاً برای مسلمانهاست با "دیدگاههای مختلف اسلامی، و به منظور دست یافتن به ابتکار عمل آزادیهای مشروع اسلامی"، یعنی در گردونه حکومت اسلامی! اما طرح این طلب "آزادی" خود به آشکارترین شکلی، میزان اختلافات درون هیئت حاکمه و فشاری را که بر جناح حزب‌الله وارد می‌آید، بیان میکند. جناحی که اگر چه از ارگانهای اصلی و تعیین کننده‌ی رژیم تا پایهای آن، ریشه دارد و رفسنجانی و انصاری، هرگز نمی‌توانند اهمیت حضور آنان و نیز بزرگی شرفشان را برای پیشبرد مقاصد خود نادیده بگیرند اما آنچنان طی این دوره بدلالی از جمله شرایط بین‌المللی و نیاز حیاتی رژیم به خروج از انزوا، جهانی، مورد فشار قرار گرفته که مجبور شده از جناح مقتدر حکومت، آزادی بیان و "حق انتقاد" را طلب کند! این درخواست جناح حزب‌الله اما فقط یکی از بروزات بحران حاد کنونی درون هیئت حاکمه است. پیش از این نیز "دفتر تحکیم وحدت" که همان تشکیلات "دانشجویان پیرو خط امام" و سازمان جوانان جناح حزب‌الله است، راهپیمایی اعلام شده‌اش به سمت سفارت آمریکا، لغو شد، هر چند که این راهپیمایی قرار بود به مناسبت سالگرد ورود، ناوگان آمریکا به خلیج فارس انجام بگیرد و نه به دلیل اعتراضی به مثلاً "بد حجابی" (به دنبال لغو همین راهپیمایی بود که سخنگوی جناح حزب‌الله در مجلس، درخواست آزادی بیان و عمل برای همی مسلمین میکند. ریشخند آمیز اینکه، در پاسخ این درخواست حائری زاده، روزنامه‌ی رسالت

وزیر آموزش و پرورش: مجبوریم از

دانش آموزان شهرییه دریافت کنیم

بعد از قیل و قالها و عمامه چرخاندنهای چندین ساله برای تثبیت مدارس ملی در کنار مدارس دولتی، و سرانجام تقسیم مدارس به "مدارس غیر انتفاعی" و مدارس دولتی، وزیر جدید آموزش و پرورش، صریحاً اعلام کرد که بساط مدارس دولتی باید بی شک و تردید برچیده شود. و همی مدارس باید از دانش آموزان شهرییه دریافت کنند؛ یعنی همی مدارس ملی شوند! البته لایحه‌ی این طرح جسورانه به مجلس اسلامی برده شده بود اما مورد تصویب قرار نگرفت و به دنبال آن، وزیر آموزش و پرورش در مصاحبه با مطبوعات رژیم اظهار داشت: "چرا بی جهت مردم را فریب دهیم و تحت عنوان خود یاری و همیاری و غیره شهرییه دریافت کنیم؟ به نظر من بهتر است این الفاظ را کنار نهمیم و صراحتاً با مردم روبرو شویم. واقعیت این است که ما نمیتوانیم آموزش و پرورش را بگردانیم، و در نتیجه مجبوریم برای ادامه‌ی کار مدارس از دانش آموزان شهرییه دریافت کنیم". اما آیا با ملی کردن همی مدارس، رژیم

میتواند آموزش و پرورش را بگرداند؟! در کشوری که بنا به آمار رسمی، هر ساله ۱۶ درصد از کودکان "واجب التعلیم" یعنی حدود ۲ میلیون کودک که به سن تحصیل ابتدائی رسیدند، تنها به دلیل فقدان فضای آموزشی و معلم، از حق تحصیل محرومند، آیا با تعیین شهرییه برای همی مدارس مشکل آموزش حل میشود؟! بحران آموزش در شرایط امروز کشور ما بحرانی است که ریشه در زیر ساخت تخریب شده‌ی فرهنگی، اجتماعی، و اقتصادی کشور دارد و این طرح و اقدام آقای وزیر آموزش و پرورش، جز چند هدف معین را که هیچ ربطی به حل بحران آموزش ندارد، دنبال نمیکند:

- ۱- منحرف کردن اذهان عمومی از غلل بحران آموزش و متمرکز کردن توجهات به صرفاً کمبود بودجه‌ی دولت در این زمینه
- ۲- اخذ میلیاردها تومان پول از مردم، که هر ساله به نام شهرییه تحصیلی به خزانه‌ی دولت سرازیر میشود.
- ۳- رفع همی اختلالات و احیاناً مزاحمتهایی که در رابطه با اخذ شهرییه‌های سرسام آور توسط "مسئولان محترم مدارس غیر انتفاعی"، بوجود می‌آید و از بین بردن محدودیتهایی که برای مدارس دولتی جهت کسب شهرییه‌های کلان وجود دارد. در همین زمینه، آقای وزیر طی مصاحبه‌ی

مطبوعاتی یاد شده اظهار داشت: "با کنترل و بازرسی و برخورد ارشادی نمیتوانیم جلوی مدیرانی را که خود سرانه شهرییه اجباری دریافت میکنند، بگیریم... بنظر من بهتر است این الفاظ را کنار نهمیم و صراحتاً با مردم روبرو شویم. واقعیت همین است که ما نمیتوانیم آموزش و پرورش را بگردانیم و مجبوریم از دانش آموزان شهرییه دریافت کنیم!" که یعنی نه فقط هیچ محدودیتی برای مدارس که شهرییه‌های سرسام آور از محصلین دریافت میکنند نمیتواند وجود داشته باشد، بلکه باید صریحاً به مردم گفته شود که اگر میخواهند فرزندانشان به مدرسه راه یابند باید در هر کجا و در هر مدرسه‌ای که باشد، این شهرییه را بپردازند!

و با ملی شدن همی مدارس، بدیست است که اگر تا اکنون سالانه دو میلیون کودک "واجب التعلیم" از حق درس خواندن محروم بودند، از این پس چند برابر این تعداد، قادر به تحصیل نخواهند بود. چرا که پرداخت شهرییه‌های سرسام آوری که هم امروز برای تحصیل بچه پولدارها به "مسئولان محترم مدارس غیر انتفاعی" (ملی) پرداخت میشود، تنها از عده‌ی بخش قلبی از جمعیت کشور ساخته است.

این است حاصل همه جار و جنجالهای رژیم اسلامی پیرامون مبارزه با بیسوادی!

بحران خلیج فارس

اولین نشانه‌های علنی بحران خلیج فارس قبل از انعقاد جلسه اخیر اوپک ظاهر شد، قبل از علنی شدن این اختلافات مذاکرات متعددی بین حکومت کویت و امارات متحده عربی در مورد مسئله باز پرداخت وام‌های دو کشور اخیر به دولت عراق در جریان جنگ ایران و عراق و همچنین رعایت سهمیه‌های تعیین شده توسط اوپک برای آئیند و کشور انجام شده بود اما آنها نتوانسته بودند در این مذاکرات به توافق دست یابند. اختلافات تاریخی عراق و کویت، مخصوصاً در مورد دو جزیره بومیان و وره و مناطق مرزی مورد اختلاف بین این دو کشور که سابقه دیرینه و تاریخی داشته اما در جریان جنگ ایران و عراق تحت الشعاع همکاری آنها علیه جمهوری اسلامی قرار گرفته بود از جمله مسائل حاد مورد مناقشه بود. بموازات علنی شدن این اختلافات دولت عراق اخطار کرد چنانچه این دو کشور متعهد به رعایت سهمیه‌های خود نشوند در برابر آنها به زور متوسل خواهد شد. قابل یاد آوری است که سهمیه این دو کشور ۱/۵ میلیون بشکه در روز بود در حالیکه آنها هر یک روزانه ۲ میلیون بشکه نفت تولید نموده و موجب کاهش قیمت نفت در بازارهای جهانی میشدند و این بر درآمد ارزی عراق ضربه میزد. در متن چنین اوضاع و احوالی بود که اجلاس اوپک برگزار شد دولت‌های عراق و ایران موفق شدند قیمت نفت را به بشکهای ۲۱ دلار ارتقا دهند. پس از اجلاس اوپک بحران خلیج وارد اوج جدیدی شد و تشنج در رابطه دولت‌های عراق و کویت به مرحله حادی ارتقا یافت. در این بین میانجیگریهای ملک فهد، حسنی مبارک، ملک حسین و یاسر عرفات نیز نتوانست از دامنه بحران بکاهد. در نیمه شب ۱ اوت با ورود ارتش عراق به کویت و تصرف این کشور و گریختن امیر کویت به عربستان بحران خلیج ابعاد بیسابقه بین‌المللی بخود گرفت.

دولت یوش بلافاصله دست‌اندر کار زمینه چینی کسپل نیروهای آمریکا به خلیج فارس تحریم و محاصره اقتصادی عراق وسیع بین‌المللی برای پیش برد سیاست‌های خود شد. شورای امنیت سازمان ملل خواهان خروج بدون قید و شرط عراق از کویت شد و ناوگان جنگی و نیروهای نظامی آمریکا بلافاصله در عربستان و خلیج فارس مستقر شدند. در میان متحدان اایالت متحده، انگلیس فعال‌ترین نقش را در حمایت از سیاست آمریکا بعهده گرفت. فرانسه پس از یک دوره تردید و نوسان و تلاش برای کاربست نسبتاً مستقل اروپایی، زیر فشار آمریکا نیروهای نظامی خود را به خلیج اعزام کرد. بسیج نظامی آمریکا پس از جنگ ویتنام بی سابقه است و این خود گویای اهمیتی است که تحولات خلیج فارس برای غرب دارد. برای سرمایه داری جهانی، کویت بیش از یک کشور کوچک نفتی است. الیگارش مالی کویت در آمده‌های سرشار نفتی این کشور

کوچک را در سراسر جهان غرب سرمایه گذاری نموده و یک امپراطوری عظیم مالی را سازمان داده است. تخمین زده میشود که ۲۰۰ میلیارد دلار سرمایه کویتی در عظیمترین شرکتهای چند ملیتی اروپایی، آمریکائی و ژاپنی سرمایه گذاری شده است. در آمد کویت از بابت سرمایه گذاریهایش بیش از در آمد سالیانه نفتی این کشور میباشد. بدین ترتیب سرمایه های کویتی جزئی بهم تنیده از سرمایه مالی بین‌المللی است. بهین دلیل تصرف کویت توسط عراق با چنین واکنش شدید جهان غرب روبرو شده و در واقع سرمایه بین‌المللی آنرا تعرضی مستقیم علیه خود تلقی میکند. و آمریکا بعنوان پاسدار و پلیس بین‌المللی نظام مسلط جهانی، حادثترین واکنش ممکن را از خود نشان میدهد. اما این همه مساله نیست. کویت بعنوان متحد و شریک سرمایه بین‌المللی نقش مهمی در شکستن و پائین آوردن قیمت نفت از طریق تولید اضافی و اشباع بازارها بعهده داشت و بمطابق سوپاپ اطمینان عرب در کنترل قیمت نفت، این ماده حیاتی مورد نیاز غرب عمل میکرد. در شرایطی که با اعلام الحاق کویت به عراق بعنوان استان نوزدهم این کشور، عراق صاحب بزرگترین ذخیره نفتی دنیا میشود و با توجه به منافع مشترک دولتهای عراق و ایران در افزایش قیمت نفت و توانائی نظامی بلامناز آنها در برابر سایر کشورهای عربی حوزه خلیج فارس و نیز تجربه اجلاس قبلی اوپک، غرب دچار کابوس از دست دادن کامل کنترل خود بر قیمت نفت و بسر رسیدن دوره نفت ارزان بمطابق یکی از عوامل رونق اقتصادی شد.

بحران خلیج و ابعاد وسیع بین‌المللی آن در عین حال مختصات جهان دوران پس از جنگ سرد را نیز بنمایش نهاد. در دوران جنگ سرد و رویارویی دو ابر قدرت جهانی، هر رژیمی که با یک سو درگیر میشد میتوانست بر حمایت دیگری در رقابت همه جانبه موجود در همه عرصها اتکا کند همین امر میدان / فراخی برای مانور بسیاری از دولتها میکشود. اما از بی پایان جنگ سرد و دلمشغولی اتحاد شوروی با بحران های درونیاش و جانشین شدن همکاری بجای رویارویی، حاشیه این مانورها بشدت کاهش می‌یابد، بویژه آنکه اتحاد شوروی برای تمرکز همه جانبه جهت حل مسائل درونیاش با درگیریها و تشنجات منطقه‌ای و بین‌المللی مخالفت می‌ورزد. مصوبات شورای امنیت سازمان ملل بدون استفاده رایج از حق وتو و توافقات دولتهای آمریکا و اتحاد شوروی در زمینه عدم ارسال اسلحه به عراق خود گویای این وضعیت جدید پس از دوران جنگ سرد است.

در خاورمیانه نیز، این بحران فعل و انفعالات مهمی را دامن زد. عربستان سعودی و سایر امیرنشینها برای اولین بار اجازه دارند نیروهای نظامی غرب در کشورهایشان مستقر شود. حسنی مبارک، با بهره برداری از اوضاع جدید توانست اکثریت کشورهای عرب را در اجلاس اتحادیه عرب بر گرد حمایت از سیاست آمریکا متحد سازد و

مصر و مراکش به‌راه سوریه که از دیر باز دشمن سنتی حکومت عراق بودند اقدام به کسپل نیروی نظامی برای دفاع از عربستان نمودند، متقابلاً سازمان آزادیبخش، لیبی، الجزایر، سودان، یمن و اردن خواهان راه حل سیاسی برای بحران خلیج فارس هستند. اتحاد شوروی نیز ضمن حمایت از تحریم صدور اسلحه و تحریم اقتصادی، از راه حل سیاسی جانبداری مینماید. در صورت عدم حل و فصل سیاسی و مسالمت آمیز این بحران، منطقه خلیج فارس بسوی وضعیت انفجار آمیز و غیر قابل مهارى رانده خواهد شد که مسلماً بپیچ وجه بسود خلقهای این منطقه حساس جهان نخواهد بود!

ژنرالها در پشت "کودتای قانونی" پاکستان

بی نظیر بوتو، نخست وزیر پاکستان، روز یکشنبه ۱۴ مرداد ماه توسط رئیس جمهور غلام اسحاق خان از حکومت این کشور برکنار شد و پارلمان این کشور منحل گردید. در کنفرانس مطبوعاتی شتاب زده‌ای که بعد از اعلام این اقدام ترتیب داده شد، غلام اسحاق، حکومت خانم بوتو را به فساد، پارتی بازی و بی‌کفایتی متهم ساخت. این اقدام یک کودتای واقعی بود که علیرغم ظاهر باصطلاح "قانونی" آن از طرف ارتش پاکستان سازمان داده شده بود و احتمالاً پیش درآمدی خواهد بود برای برقراری مجدد یک حکومت نظامی در پاکستان. در بیش از نیمی از دوره چهار و سه ساله بعد از استقلال پاکستان، نظامیان بر این کشور حکومت کردند، و این بار نیز گر چه آنها هنوز آشکارا حکومت را در دست نگرفته‌اند و میگویند قصد برقراری مجدد حکومت نظامی را ندارند ولی بعید است به خانم بوتو و حزب مردم پاکستان اجازه شرکت و پیروزی در یک انتخابات آزاد را بدهند. غلام اسحاق خان برای اینکه پوشش قانونی کودتا را رعایت کرده باشد اعلام کرده است که انتخابات مجلس ملی در ۲۴ اکتبر آئینه برگزار خواهد شد. ولی فراموش نکنیم که ضیالحق نیز هنگامیکه در سال ۱۹۷۷ نولفقار علی بوتو، پدر خانم بوتو را برکنار کرد، وعده داد که در عرض چند ماه یک انتخابات آزاد و شرافتمندانه برگزار گردد، ولی میدانیم که چنین انتخاباتی هرگز برگزار نشد و کودتای ضیالحق یک دیکتاتوری نظامی هار و خونریزی را بیش از یک دهه بر پاکستان مسلط ساخت.

اما ارتش چرا بار دیگر دست به کودتا زده است؟ پاسخ این سؤال را باید در چگونگی روی کار آمدن حکومت خانم بوتو جستجو کرد. باید بیاد داشته باشیم که آنچه بی نظیر بوتو را روی کار آورد عمدتاً یک حرکت از پائین نبود، بلکه بیش از هر چیز متلاشی شدن بخش اعظم رهبری ارتش در انفجار هواپیمای حامل ضیالحق و همراهان او در ۱۷ اوت ۱۹۸۸ بود. در خلاص قدرت ناشی از این

حادثه، سران ارتش بخوبی دریافتند که هر نوع اصرار بر ادامه کنترل مستقیم حکومت از طرف نظامیان، توده مردم را بر می‌انگیزد و به شکل گیری یک جنبش دمکراتیک از پائین شتاب میدهد. بنابراین تصمیم گرفتند فوراً يك انتخابات نسبتاً آزاد را بپذیرند و در عین حال با استفاده از فرجه زمانی حاصل از این پذیرش به بازسازی و تحکیم مواضع خود بپردازند. در انتخابات با آنکه موانع بیشماری ایجاد شد تا زحمتکشان پاکستان نتوانند در انتخابات شرکت فعالی داشته باشند (از جمله در کشوری که اکثریت جمعیت آن دهقانان هستند و ثبث احوال نظام جا افتاده‌ای نیست، مقرر شد که فقط افراد دارای شناسنامه بتوانند در انتخابات شرکت کنند و باین ترتیب بخش مهمی از دهقانان را عملاً از شرکت در انتخابات محروم کردند) حزب مردم پاکستان برهبری بی نظیر بوتو به اکثریت دست یافت و برای سران ارتش چارهای جز تحمل آن باقی نماند. منتهی آنها به شرطی حاضر شدند حکومت را به بوتو بسپارند که او اولاً در پستهای حساس حکومتی افراد نا مطلوب از نظر ارتش را نگارد و ثانیاً برنامه اصلاحات اعلام شده خود را در عمل تعدیل کند. بوتو به این شرطها تن داد. در نتیجه، در کشور فقیری که اجرای حتی جزئیترین اصلاحات مستلزم تغییراتی ساختاری در نظام اقتصادی و سیاسی مسلط میباشد راه هر کار جدی برای بهبود وضع مردم مسدود شد و حکومت بوتو عملاً بصورت گروگان ارتش در آمد. نه تنها دست ارتش در رابطه با افغانستان کاملاً باز گذاشته شد بلکه بودجه عظیم آن که بار غیر قابل تحمل بر اقتصاد ناتوان پاکستان است، همچنان دست نخورده باقی ماند. هیچ اقدام جدی علیه مافیای مواد مخدر که در ارتش، بوروکراسی و تمام دستگاههای حکومتی پاکستان نفوذ نیرومندی دارد و شبکه اهریمنی گسترده‌ای در سراسر کشور بوجود آورده صورت نگرفت. هیچ اقدامی برای اجرای اصلاحات ارضی صورت نگرفت، در حالیکه کشاورزی نقش تعیین کننده‌ای در اقتصاد پاکستان دارد و زمینداران بزرگ برپایه يك اقتصاد نیمه فئودالی بر کشور تسلط دارند و اگر حمایت دهقانان نبود حزب مردم و خانم بوتو نمی‌توانستند در انتخابات به پیروزی دست یابند. بنابراین در بیست ماه گذشته حکومت بوتو در حالیکه از هر نوع اقدام جدی برای بهبود وضع مردم ناتوان شده بود، فرصت لازم را برای تجدید سازماندهی رهبری ارتش و بهانه‌های لازم برای باز گشت مجدد آن به پیش صحنه سیاسی را فراهم آورد. بوتو در تمام این مدت کوشید از هر اقدامی که سران ارتش را ناراحت کند و برانگیزد اجتناب نماید اما با همه این احوال آزادی زندانیان سیاسی و آزادی مطبوعات و در نتیجه افشای کثافتکاریهایی که در دوره سه دیکتاتوری نظامی کشور در گذشته صورت گرفته، ژنرالها را برانگیخت. حکومت بوتو حاضر نشد "قانون شریعت" را که محدودیت باز هم بیشتری برای زنان

پاکستان ببار می‌آورد به اجرا بگذارد. اختلافات بوتو با رئیس جمهور و سران ارتش هنگامی تشدید شد که او حاضر نشد برای سرکوب نازآمیا در ایالت سند به ارتش اختیارات کامل بدهد. زیرا میدانست که این مقدمه حکومت نظامی خواهد بود. تردیدی نیست که کودتایی که علیه بوتو صورت گرفته، از حمایت ضمنی امریکا برخوردار بوده است. مخصوصاً باید توجه داشت که کودتا هنگامی صورت گرفته که بعد از حمله عراق به کویت، امریکا در اقداماتی که علیه حکومت عراق سازمان میدهد به مشارکت فعال نیروهای ارتش پاکستان شدیدا نیازمند است. تردیدی نیست که سران ارتش و ارتجاع پاکستان نمیتوانند فقط به برکناری بوتو از حکومت اکتفا کنند زیرا با وجود حزب مردم پاکستان و حضور بوتو در صحنه سیاسی پاکستان هر انتخابات جدی تهدیدی مستقیم علیه موقعیت سران ارتش خواهد بود. بنابراین آنها ناگزیرند بنحوی بوتو و حزب او را از صحنه سیاسی خارج کنند. اتهام فساد و پارتی بازی به او و حکومتش چیزی نیست جز زمینه چینی برای این کار. اگر بوتو حاضر نباشد صحنه را داوطلبانه ترک کند احتمالاً سرنوشتی مشابه سرنوشت پدرش در انتظار او و نزدیکانش خواهد بود. تجربه پاکستان بیکار نشان میدهد که دمکراسی - حتی در رقیقترین شکل آن - بدون در هم شکستن دستگاههای سرکوب و نهادهای اقتدار ارتجاع و استبداد، نمیتواند پا بگیرد و پیش برود.

آپارتاید و تاکتیک تفرقه افکنی در میان سیاهان

رژیم نژاد پرست افریقای جنوبی که در نتیجه مبارزات انقلابی زحمتکشان افریقای جنوبی و زیر فشارهای بین‌المللی، نظام آپارتاید را غیر قابل دفاع و در حال زوال مبینند، برای حفظ تسلط اقلیت سفید پوست بر افریقای جنوبی به تاکتیکهای دیگری روی آورده است. و در حالیکه از يك طرف با رهبران جنبش انقلابی ضد آپارتاید وارد مذاکره شده و آمادگی خود را برای لغو آپارتاید اعلام میکند از طرف دیگر با سازمان دادن تحریکات و اقدامات تفرقه افکنانه در میان سیاه پوستان، برای تضعیف سازمانهای انقلابی جنبش ضد آپارتاید و در راس آنها آ.ان.س. (کنگره ملی افریقا) به تلاشهای گسترده دست زده است که مهمترین این تلاشها استفاده از تعصبات قبیله‌ای زولوها علیه مبارزان کنگره ملی افریقا است. آلت فعل رژیم نژاد پرست نیز در این توطئهها حزب دست نشانده "اینکاتا" است که توسط خود رژیم نژاد پرست سر هم بندی شده و رهبری آنرا مانگو سوتو بوتلزی بعهده دارد. نقشی که به "اینکاتا" و رهبر آن بوتلزی واگذار شده، یاد آور نقشی است که هولدن روبرتو با سازمان سیا ساختنش "فلا" و بعدها همکار نزدیک او یوناس ساویمبی با سازمان به تمام معنی مزدور "اونیتا" در مقابل جنبش انقلابی مردم آنگولا تحت رهبری "میلا"

به عهده گرفتند. آنها ظاهراً به مبارزه با استعمار پرتغال برخاستند ولی در واقع هدفشان در هم شکستن انقلاب رهائی بخش ریشمندی بود که تحت رهبری "میلا" در جهت دستیابی به حاکمیت مردم آنگولا پیش میرفت. اکنون ساویمبی را با جنایاتی که علیه مردم آنگولا، مردم نامیبیا و جنبش ضد آپارتاید افریقای جنوبی مرتکب شده، و بخاطر این خدمات از طرف ریگان لقب "رزمنده آزادی" دریافت کرده، همه مردم جهان می‌شناسند. در افریقای جنوبی نیز بوتلزی برای ماموریتی مشابه تلاش میکند. او که رئیس قبیله زولوهاست نخست برای حفظ موقعیتش به جنبش ضد آپارتاید نزدیک شده و حتی به عضویت کنگره ملی افریقا در آمده بود ولی وقتی دریافت که جنبش انقلابی ضد آپارتاید در عین حال جنبشی است برای از میان بردن هر نوع امتیازات و گروههای ممتاز، در سال ۱۹۷۹ از آن جدا شد و در همکاری تمام عیار با رژیم آپارتاید سازمان "اینکاتا" را بوجود آورد. این سازمان که بر مبنای روابط و تعصبات قبیله زولو - یکی از قبایل مهم افریقای جنوبی - و بعنوان "جنبش فرهنگی رهائی بخش زولو" ایجاد شده و فقط در ایالت ناتال، منطقه زولوها، نفوذ دارد، در تمام دوران موجودیتش بعنوان زانده رژیم آپارتاید عمل کرده است. بازوی نظامی "اینکاتا" که تحت عنوان نیروهای انتظامی بانتوستان ناتال تشکیل شده، در واقع بخشی از نیروهای سرکوب رژیم آپارتاید محسوب میشود که از میان خود سیاهان عضوگیری میکند و بعنوان يك نیروی مزدور در سرکوب جنبش انقلابی سیاهان به ارتش و پلیس رژیم برتوریا باری میرساند. کنگره ملی افریقا که مخالف حفظ تمایزات قبیله‌ای و قومی است و میکوشد مردم افریقای جنوبی را صرفنظر از تمایزات قبیله‌ای، نژاد پرستی، جنسی و عقیدتی، برای دستیابی به رهائی و ایجاد نظامی دمکراتیک متحد سازد، بعد از آزادی نلسون ماندلا به تلاش مجددی دست زد تا به خصومتها و درگیریهای میان سیاهان پایان بدهد و در همین راستا بود که ماندلا در سخنرانی معروفش در سوتو از همه سیاهان خواست که به خصومتهای قومی و قبیله‌ای پایان بدهند و سلاحهای را که علیه همدگر بکار می‌برند به دریا بیفکنند و او حتی شخصاً به بوتلزی تلفن زد و آمادگی خود را برای رفع تشنجات و خصومتها اعلام کرد. اما بوتلزی و آربابانش در پرتو ریا و واشنگتن، برای جلوگیری از پیروزی کنگره ملی افریقا به این خصومتها نیاز داشتند و طرحهای وسیعی برای گسترش این درگیریها و خصومتها تدارک دیدند. بنابراین علی رزم تلاشهای رهبری آ.ان.س. در چند ماه گذشته بوتلزی اهلالت ناتال را به صحنه جنگ و کشتار میان سیاهان تبدیل کرده است. بعد از لغو حالت اضطراری توسط رژیم آپارتاید، مخصوصاً از ۱۴ ژوئیه بایدسو "اینکاتا" با بسیج نیروهایش که اساساً از ۱۰۰۰ ی.ا. هستند، کوشیده جنگ و درگیری را حتی از ایالت ناتال فراتر برده و در صورت امکان در سراسر افریقای جنوبی گسترش دهد. با آغاز تدارک بقیه در صفحه ۲۲

کمونیسم کارگری راهی نوین یا بن بست‌ی تازه

(قسمت آخر)

نیست • البته نظریه پردازان حزب "کمونیست" کومه‌له نیز وقتی از شوراها سخن میگویند، عملاً چیزی جز مفهوم شناخته شده شوراهای کارخانه را که در جنبش کمونیستی و کارگری پذیرفته شده است، القا مینمایند • اما این نیز نظریه آنها را محکمتر نکرده بلکه بر تناقضات آن میافزاید که ما در ادامه مطلب به آن خواهیم پرداخت •

جنبش شوراهای کارخانه در ایران

ظاهراً دفاع نظریه پردازان حزب "کمونیست" کومه‌له از شورا در برابر سندیکا، بشدت از تجربه جنبش شورائی در اوائل پیروزی قیام در کشورمان متأثر میباشد • بهمین دلیل عباراتی همچون: "خط سندیکا در برابر خط شورا در مباحثات دوره انقلاب بازنده شد"؛ "شورا مفهومی شناخته شده برای کارگران ایران است"؛ "کارگران اعتراضات خود را تحت نام مجمع عمومی بر پا میدارند" و غیره، در دفاع از به اصطلاح "خط شورا" مورد استفاده نظریه پردازان این حزب قرار میگیرد • البته استناد به تجربه جنبش کارگری ایران بسراى دستیابی به راههای سازماندهی این جنبش فی‌نفسه هیچ اشکالی ندارد و فراتر از آن میتواند بسیار هم مفید باشد • اما مسئله اینستکه چنین استدلالاتی بر مبنای يك تحلیل همه جانبه از تجربه جنبش شورائی کشورمان پی‌ریزی نشده‌اند و بهمین دلیل بجای راه‌گشایان، بیشتر گمراه‌کننده‌اند • و بالاخره معلوم نیست از کدام جنبه این تجربه، امروز میتوان استفاده نمود •

قبل از هر چیز پیدایش شوراهای کارخانه پس از پیروزی قیام بهمن ماه و در شرایطیکه: اولاً قدرت سیاسی جدید هنوز پایه‌های خویش را تحکیم نکرده بود، ثانیاً روانشناسی توده کارگر شدیداً تعرضی بوده و خواهان جارو کردن اقتدار سرمایه‌داران بود؛ ثالثاً بسیاری از سرمایه‌داران فرار کرده و عملاً مدیریت سرمایه‌دارانه تولید مضمحل شده بود؛ و بالاخره آنکه پس از تحکیم حاکمیت فقها، این شوراهای سرکوب شده و متلاشی شدند؛ يك فاکت مهم در رد نظری است که شوراهای را بمثابة تشکلهای پایدار کارگران مینگرد • اما این تمام آنچیزی نیست که از تحلیل جنبش کارگری کشورمان در مقطع ۵۹-۵۸ میتوان آموخت •

برای شناخت واقعیت جنبش شورایی در ایران باید به دو نکته توجه نمود: اول آنکه طبقه کارگر تقریباً بدون هیچ تجربه‌ای از مبارزه طبقاتی حاد و بدون تشکلهای مستقل خویش با بحران انقلابی در سال ۵۷ روبرو گشت • جنبش کارگری با توجه به شرایط مناسب به یکباره گسترش عظیمی یافت و انرژی فراوانی را آزاد نمود • انقلاب خصلت ضد

گرفته است، اما هیچکسی تا کنون بلحاظ تفاوتهاى ساختاری، ایندو تشکل را بمثابة دو پدیده متفاوت رده بندی نکرده است؛ بلکه همواره وظایف و کارکرد مضموناً متفاوت آنها مورد بحث بوده است • مثلاً گرامشی در تشریح مضمون سازمانیابی توده‌کارگر در ایندو تشکل میگوید: اتحادیه‌ها، کارگران را بمثابة مزدبگیر سازمان میدهند، حال آنکه کارگران در شوراها بمثابة تولیدکننده سازمان مییابند • اولی چهارچوب نظام سرمایه‌داری، یعنی دیکتاتوری سرمایه‌دار را بر تولید میپذیرد و با آن دمساز میگردد اما دومی دیکتاتوری سرمایه را در تولید نفی میکند • اولی مبارزه بورژوازی کارگران را نمایندگی میکند و دومی عمیقاً سوسیالیستی است • و یا اینکه قطعنامه‌های کمینترن در رابطه با کمیته‌های کارخانه صراحتاً براین نکته تأکید میکند که مبارزه کمیته‌های کارخانه علیه سرمایه‌داران، کنترل کارگران بر تولید را هدف فوری خود قرار میدهد •

اینکه آیا اتحادیه‌های کارگری میتوانند چنین مضمونی از مبارزه را در خود جای دهند و بعبارت دقیقتر اینکه آیا جنبش اتحادیه‌ای میتواند بر پایه کمیته‌های کارخانه و با مضمونی فراتر از مبارزه اقتصادی سازمان یابد یا نه، موضوعی است که میتواند مورد بحث قرار گیرد و در دوره پر تلاطم پس از پیروزی انقلاب اکتبر نیز چنین مباحثاتی صورت گرفته است؛ اما با این وجود يك چیز مسلم و قطعی است و آن اینکه مبارزه برای کنترل تولید توسط کارگران، نه يك مبارزه متعارف و پایدار در تمامی دوره‌های تحول نظام سرمایه‌داری بلکه مضمونی است که تحت شرایطی ویژه میتواند دستور جنبش کارگری قرار گیرد •

ماهیت نظام سرمایه‌داری عبارتست از مالکیت خصوصی و دیکتاتوری سرمایه‌دار در سازمان‌دادن تولید و دقیقاً بر همین مبناست که دمکراتیکترین جمهوری‌های بورژوازی در تحلیل نهایی چیزی جز اعمال دیکتاتوری اقلیت بورژوا بر اکثریت استثمارشونده نیستند • تعرض به این دیکتاتوری و یا سرنگون ساختن آن، اما، در هر لحظه مفروض، ممکن نیست؛ همانطورکه در هر لحظه مفروض نمیتوان دولست بورژوازی را سرنگون ساخت • برای تعرض به دیکتاتوری تولیدی سرمایه‌دار، دو شرط اساسی باید موجود باشد: اضمحلال و فروپاشی مدیریت سرمایه‌دارانه تولید و فشار روزافزون توده‌ای • بعبارت دیگر بحران اقتصادی و سیاسی باید پایه‌های نظام سرمایه‌داری را درهم ریخته و چنان شکننده سازد که تعرض سازمانیافته پرولتاریا برای نفی دیکتاتوری تولیدی سرمایه‌دار امکانپذیر گردد •

بدین ترتیب صدور این حکم که شوراهای در هر مبارزه رفاهی و اقتصادی نیز آلترناتیو کمونیست‌ها هستند، از هیچ پایه علمی و عملی برخوردار نیست و اگر مفهوم شناخته شده شوراهای کارخانه را مد نظر قرار دهیم، صدور چنین حکمی اساساً مارکسیستی

در دو بخش قبلی این مقاله مواضع حزب "کمونیست" کومه‌له را در رابطه با سازماندهی حزبی کارگران و سندیکاهای کارگری مورد بررسی قرار دادیم • اینک به مسئله شوراهای کارخانه میپردازیم تا با تکمیل مبحث تشکلهای توده‌ای کارگران بتوانیم از مواضع حزب "کمونیست" کومه‌له درباره تشکل حزبی و توده‌ای طبقه کارگر و ارتباط ایندو با یکدیگر يك جمع‌بندی بدست بدهیم •

شوراهای کارخانه:

مضمون و شرایط پیدایش آن

در تشریح اختلاف نظر پیرامون تشکلهای توده‌ای یادآور شدیم که نظریه‌پردازان حزب "کمونیست" کومه‌له برآنند که شوراهای کارخانه آلترناتیو مستقل کمونیست‌ها "در هر مبارزه اقتصادی و رفاهی نیز" هستند؛ حال آنکه ما برآنیم که مضمون مبارزاتی شوراهای کارخانه عبارتست از کنترل تولید توسط کارگران • ببینیم کدامیک از ایندو نظر از پایه علمی و عملی برخوردار دارند؟

منصور حکمت در مباحثه با نشریه "سوسیالیسم" سؤال جالبی را طرح کرده است: "آیا سندیکا بالاخره يك تشکل شناخته شده هست یاخیر برحسب میل تشکیل دهندگان آن تغییر میکند؟" قاعدتاً همین سؤال را میتوان در مورد شورای کارخانه نیز طرح نمود • و اگر بپذیریم که این شناخته‌شدگی را نه بر مبنای تعاریف فردی بلکه بر مبنای فاکت‌های تاریخی میتوان مشخص کرد، پس بسراى شناخت مضمون و مفهوم شوراهای کارخانه باید سه فاکت‌های تاریخی در جنبش کارگری مراجعه نمود • اما فاکت‌ها چه میگویند؟ تاکنون چند بار در تاریخ جنبش کارگری شاهد پیدایش شوراهای کارخانه یا کمیته‌های کارخانه بوده‌ایم • در جریان انقلاب اکتبر؛ در دوره پرتلاطم پس از پیروزی انقلاب در روسیه و شکلگیری کمینترن؛ و بالاخره مقاطعی مانند بحران ۶۸ در فرانسه یا بحرانهای مشابه در ایتالیا یا کشورهای سرمایه‌داری دیگر • در تمامی این مقاطع پیدایش کمیته‌های کارخانه نه تنها با مبارزه‌های فراتر از تلاش برای افزایش دستمزدها و کاهش ساعات کار مرتبط بوده بلکه هدف مستقیم آن نیز اصلاح دستمزدها و ساعات کار نبوده است • اگر چه بلحاظ واقعی میان هیچ جنبه‌ای از جنبش کارگری و سه همین ترتیب میان مطالبات گوناگون کارگران دیوار عبور ناپذیر وجود ندارد، اما با این وجود جنبش شوراهای کارخانه هویتی کیفی و بنیاداً متفاوت با جنبش اتحادیه‌ای، ارائه کرده است • و این هویت متفاوت نیز نه به ساختار سازمانی یا شیوه‌های نمایندگی بلکه دقیقاً به مضمون مبارزاتی کیفی متفاوت شوراهای کارخانه در مقایسه با اتحادیه‌ها مربوط بوده است • البته تفاوت‌های ساختاری شوراهای اتحادیه‌ها، تا حدود معینی مورد توجه فعالین جنبش کارگری و محققین و تاریخ نگاران قرار

سرمایه‌داری داشت؛ در حالیکه از وظایف دموکراتیک آغاز مینمود. کارگزارانیکه هیچ تجربه‌ای از سازمان‌ها بی نداشتند و هیچ یک از حقوق دموکراتیک خویش را تا مقطع انقلاب فرا چنگ نیاورده بودند، در عین حال میباید تعرض به سرمایه را آغاز میکردند. این روند، اما، روندی متناقض بود و طبیعتاً آنچه در این میان بیشترین ضربه را میخورد و تضعیف یا مسخ میشد، همان جنبه تعرض به سرمایه بود. بنابراین تمام تشکلهایی را که تحت عنوان شورا پدید می‌آمدند نمیتوان و نباید در رده شورا بمعنای اخص کلمه قرار داد. بسیاری از تشکلهای مستقل کارگری که نام شورا بر خود مینهادند در واقع اتحادیه‌هایی بودند که نه تنها مضمون کنترل تولید نداشتند بلکه اساساً چنین هدفی را نیز پیش روی خود قرار ندادند. علاوه بر آن در همان مقطع ما با تشکلهای مستقلی نیز روبرو بودیم که دقیقاً خود را سندیکا مینامیدند (ما این مسئله را در جمع‌بندی هشست سال جنبش کارگری در نشریه راه کارگر شمساره بررسی کرده‌ایم).

دوم آنکه، در بررسی جنبش شورایی نمیتوان از موضع رژیم ارتجاعی ولایت فقیه، بسیاری از رهبران شناخته شده آن و بالاخره هواداران فعال این رژیم در کارخانجات، در قبال شوراها، صرف‌نظر نمود. ایدئولوژی اسلامی غالب بر توده شرکت‌کننده در انقلاب و توهامات خردبوروژوایی آنسان در رابطه با همکاری تمامی آحاد جامعه بایکدیگر و بهره برداری آگاهانه سردمداران رژیم از ایسین مسئله سبب میشد که تبلیغات سازمانیافته و گسترده‌ای در دفاع از عنوان شورا در برابر سندیکا، انجام شود. بسیاری از رهبران رژیم و دست‌اندرکاران امور کارگری در ارگانهای دولتی صراحتاً سندیکا را بعنوان یک تشکل کمونیستی که مبارزه طبقاتی تاکید میکند، نفی میکردند و آنسرا غیر اسلامی میدانستند. این روشن است که جنبانبداری رژیم از شوراها، بمعنای تبلیغ شوراها ی کارگری نبود. چنانکه قید اسلامی را بر آن افزودند و مضمون آنرا سازماندهی همکاری مدیر و کارگربرای افزایش تولید و ایجاد حس تفاهم در جامعه اسلامی معرفی میکرد (اما بهر حال نقش همین تبلیغات راهم در رواج بیش از پیش این عنوان و هم در منحرف ساختن و مسخ کردن جنبش شورایی نمیتوان نادیده گرفت. تا بدان حد که در همان مقطع مورد نظر که جنبش شوراها ی کارگری میتوانست موجودیت مستقل خویش را حفظ نماید، ما با به اصطلاح شوراها یی روبرو بودیم که ضمن برخورداری از حمایت توده‌ای، عملاً سازش طبقاتی کار و سرمایه را سازمان میدادند و در راس آنها عوامل جمهوری اسلامی قرار داشتند. بنابراین: اولاً از بررسی جنبش شورایی در مقطع ۵۹-۵۸ نمیتوان چنین نتیجه‌گیری نمود که "خط سندیکا در برابر خط شورا در مباحثات دور ه انقلاب بازنده شد و نتوانست تأثیری جدی بر پراتیک کارگران داشته باشد". صدور این حکم در

واقع چیزی جز بی‌توجهی به مضمون و شیفته‌عناوین شدن نیست. همانطور که گفتیم رواج عنوان شورا نتیجه هماهنگی و همسوئی صوری کارگران پیشرو و کمونیست که از شورا تعرض به سرمایه‌را میفهمیدند و عوامل رژیم که با طرح شورا سازش طبقاتی را دنبال میکردند و بخش وسیعی از توده کارگران که لفظ سندیکا، سازمان کارگران شاهنشاهی را برایشان تداعی میکرد، بود. عبارات دقیقتر به اصطلاح شکست خط سندیکا در برابر خط شورا نه حاصل نفی آگاهانه اولی بود و نه لزوماً انعکاس گسترش آگاهی انقلابی در سطح طبقه کارگر.

ثانیاً صدور حکم فوق‌الذکر بلحاظ تئوری غلط و بلحاظ پراتیک بشدت خطرناک است. چرا که بررسی جنبش کارگری در اولین سالهای پس‌از قیام بهمن ماه، نشان میدهد که شورا و سندیکا در برابر یکدیگر قرار نداشتند بلکه هر یک جنبه‌ای از مبارزه طبقه کارگر را سازمان میدادند. چرا که بخش وسیعی از طبقه کارگر بواسطه عقب‌ماندگی و خصلت پراکنده پروسه تولید، اساساً قادر نبودند شورای کنترل تولید برپا دارند و جنبش اتحادیه‌ای مناسبترین ظرف مبارزه صنفی - طبقاتیشان بود. و این همان حقیقتی است که امروزه حتی نظریه‌پردازان "کمونیسم کارگری" نیز مجبور به پذیرش آن شده‌اند و روشن است که دفاع یکجانبه از شوراها در سالهای اولیه پس از قیام حاصلی جز رها کردن سازماندهی این بخش از طبقه کارگر نمیتوانست داشته باشد. و این همان انحرافی بود که تقریباً تمام جنبش انقلابی به آن در غلطید و عملاً نفوذ خود را صرفاً در میان بخشی از کارگران محدود ساخت و از سازماندهی کل طبقه و میدان آوردن تمام گردانهای کارگری ناتوان ماند.

شعار شوراها و خطر کوریورائیسیم

این حقیقتی است که در مقطع ۵۹-۵۸ پیدایش شوراها ی کارخانه و کنترل آنها بر تولید، بیان تعرض طبقه کارگر به دیکتاتوری تولیدی سرمایه و فراتر رفتن از چهارچوبهای نظام سرمایه‌داری بود. این عالیترین مبارزه‌ای بود که در آن دوره و بر مبنای توازن قوای موجود میان انقلاب و ضد انقلاب میتوانست و باید سازماندهی میگردد. اما این نیز واقعیت داشت که رژیم اسلامی از همان ابتدا تلاش مینمود با طرح شوراها ی اسلامی، با طرح شماره‌های بااصطلاح ضد سرمایه‌داری و با مانورهای "مستضعف پنهان" رادیکالیسم توده‌های کارگر را مهار کرده و آنرا در خدمت تحکیم پایه‌های حاکمیت خود و پی‌ریزی سازش طبقاتی میان کار و سرمایه قرار دهد.

اگر بپذیریم که مبارزه برای کنترل تولید در عین حال مبارزه‌ای علیه بنیانهای حاکمیت ولایت فقیه نیز بود، پرسیدنی است کدام عامل مبنای اتخاذ چنین سیاستی از جانب رژیم اسلامی بود؟ پاسخش را باید در روند متناقض انقلاب ۵۷ جستجو نمود. همانطور که پرشکوه‌ترین انقلاب تاریخ معاصر کشورمان، ارتجاعیترین حکومت تاریخ معاصر کشورمان را بر تخت خلافت نشاند، به همان ترتیب نیز

تعرض به سرمایه در ذهنیت توده کارگران نه تنها بمعنای تعرض به قدرت سیاسی نواخته نبود بلکه توهم همراهی و همکاری رژیم اسلامی در این تعرض، بر آنان حاکم بود. کارگران تعرض به سرمایه را آغاز کرده بودند، بدون آنکه این تعرض از پشتوانه آگاهی طبقاتی مستقل برخوردار باشد. و این همان زمینه‌ای بود که به رهبران و عوامل جمهوری اسلامی امکان منحرف ساختن این مبارزه را میداد.

با این وجود، اما، تاکتیک و شعار صحیح انقلابی، نه نفی مبارزه برای کنترل تولید بلکه سازماندهی هرچه قاطعتر آن بود. تنها با سازماندهی مبارزه برای کنترل تولید و همچنین با دامن زدن به جنبش اتحادیه‌ای، یعنی با سازماندهی رویارویی طبقه کارگر با رژیم جمهوری اسلامی میشد توهامات توده‌ها را زایل ساخت، و درعمل نیز چنین شد. بزودی آشتی‌ناپذیری شوراها ی کنترل تولید و تشکلهای مستقل کارگری با رژیم ولایت فقیه آشکار گردید و تعرض رژیم برای متلاشی ساختن جنبش مستقل کارگری، جایی برای توهم توده‌ای نسبت به ماهیت ولایت فقیه باقی نگذاشت. جمهوری اسلامی اگرچه توانست شوراها ی کارگری را سرکوب و متلاشی نماید، اما در مقابل از سازماندهی سازش طبقاتی در ابعاد گسترده نیز باز ماند و شوراها ی اسلامی بتدریج پایه توده‌های خویش را از دست داده و منزوی شدند.

با تغییر توازن قوا، شعار کنترل تولید اساساً از دستور جنبش کارگری خارج گردید. پس از سال ۶۰ شاید بیش از یک یا دو مورد اقدام به کنترل تولید توسط کارگران یک کارخانه دیده نشده‌است و در تمامی موارد نیز همسوئی هواداران جناح حزب‌الله در شوراها یا انجمنهای اسلامی با اعتراضات کارگری بوده که طرح آنرا امکانپذیر کرده‌است.

در دوره پس از ۳۰ خرداد ۶۰، انزوای شوراها ی اسلامی نه با طرح شعار کنترل تولید و نه با شعار شوراها بطور کلی، بلکه به اتکای گسترش جنبش اتحادیه‌های طبقه کارگر و شکلگیری نطفه‌های صف مستقل آن در برابر مدیریت خصوصی یا دولتی، بدست آمده‌است. با این همه، اقدامات شوراها ی اسلامی، درگیری جناحهای رقیب رژیم در سطح جامعه و انعکاس آن در جنبش کارگری و بالاخره مانورهای عوام‌فریبانه رژیم در مقاطع معین، همچنان بعنوان عنصر مخرب بر سر راه گسترش جنبش مستقل کارگری، عمل کرده‌اند. اگر چه آگاهی توده کارگر بالا رفته، ماهویت‌یابی طبقه کارگر را نه میتوان امری تمام شده تلقی کرد و نه شکلگیری توهامات تازه را ناممکن! در میان گزارشات کارگری کم نیستند مواردی که بیانگر اعتماد مجدد - هرچند مقطعی - بخشهایی از کارگران به شوراها ی اسلامی، به هنگام تشدید اختلافات این ارگانها ی ارتجاعی با مدیریت، هستند.

در چنین شرایطی، طرح شعار شوراها ی سوی نیروهای انقلابی، با هر مضمونی که تبلیغ گردد، عملاً کمکی به تقویت آگاهی طبقاتی کارگران نکرده، بلکه در روند توهم‌زدایی نسبت به شوراها ی

اما، چگونه میتوان دوالترناتیو متضاد را در هم آمیخت و با یکدیگر متحد نمود؟ مگر اینک—هم پذیریم اولاً سندیکا نیز میتواند دموکراتیک باشد؛ ثانیاً میتواند انقلابی باشد؛ ثالثاً میتواند از چهار چوب قانونیت بورژوازی فراتر رود. یعنی دقیقاً خصوصیات را در مورد سندیکا بپذیریم که قبل از آن با صراحت تمام توسط نظریه پردازان ————— "کمونیست" کومهله نفی شده و اساساً دفاع از شورا بر مبنای همین نفی پی ریزی و توجیه شده است.

شورا یا سندیکا: کدامیک عطیتر است؟

یکی از محورهای اساسی استدلال نظریه پردازان حزب "کمونیست" کومهله در دفاع از شورا و نفی سندیکا اینستکه اولی مقدور و عملی است و دومی طرحی ذهنی و روشنفکرانه است که بدلائل سیاسی و اجتماعی متعدد در ایران شانس پیدا ده شدن ندارد. بینیم بر پایه واقعیات جنبش کارگری کدام طرح میتواند عملی گردد و کدام طرح واقعا ذهنی و روشنفکرانه است {

ما نظر خویش را در مقالات متعدد و از جمله در بخش دوم همین مقاله پیرامون وجوه عملی سازماندهی جنبش اتحادیه‌ای در ایران، تشریح نموده‌ایم. به کلیترین بیان در شرایط کنونی جنبش اتحادیه‌ای در ایران بر مبنای یک هسته مخفی از کارگران پیشرو که با استفاده از امکانات موجود قانونی فعالیت مانند صندوقهای قرض الحسنه کارگری یا روابط طبیعی مانند محافل متنوع کارگری در محل کار و زیست کارگران و نیز بر متن مبارزات جاری کارگران، با بدنه جنبش ارتباط برقرار کرده و بتدریج اتحاد عمل کارگران را سازمان میدهد و بدین ترتیب تشکل غیر رسمی اما واقعی کارگری پدید میآید. ابعاد چنین تشکلی به لحاظ سراسری بودن و درجه رسمیت یافتن از جانب دشمن امری است که تماماً به پیشرفت مبارزه و قدرت جنبش مربوط است و درباره آن هیچ پیشگویی نمیتوان کرد؛ اما خطوط محتمل آنرا در حال حاضر و بر مبنای امکانات موجود میتوان تا حدود معینی مشخص نمود.

قبل از بررسی وجوه عملی سازماندهی شوراها باید گفت که امکان ایجاد سندیکا توسط نظریه پردازان حزب "کمونیست" کومهله نیز پذیرفته شده است (حداقل در سطح اصناف و کارگاههای پراکنده) و این مسئله را نیز باید بر لیست تناقضات نظریه پردازان این حزب افزود.

اما طرح عملی سازماندهی شورا بر مبنای اسناد منتشر شده از حزب "کمونیست" کومهله در کلیترین بیان عبارتست از: سازماندهی جنبش مجمع عمومی در قدم اول، یعنی تشکیل مجامع در برابر شوراها و اسلامی و بیان اعتراضات کارگری از این کانال؛ منظم کردن این مجامع و مرتبط کردن آنها با یکدیگر از طریق هماهنگی نمایندگان مجامع عمومی؛ اطلاق نام شورا به این مجامع؛ تحمیل آن به دولت و رسمیت دادن به آنها و الی آخر. همانطور که مشاهده میشود، پایه اصلی این طرح بر این فرض

مربوط به آن است. به این اعتبار، درست است که سندیکار ارگانی در چهارچوب قانونیت بورژوازی تلقی کنیم و مضمون این مطالبات را بورژوازی بدانیم. اما مضمون شورای حزب "کمونیست" کومهله چیزی جز این است؟ مگر نه اینکه شما نیز امروز "شورا" را برای "مبارزه رفاهی-اقتصادی" میخواهید سازمان دهید! پس وجه تمایز "شورا" و سندیکا بلحاظ مضمونی چیست؟ چه تضمینی وجود دارد که شورا شما که امروز در چهارچوب قانونیت بورژوازی، یعنی برای افزایش دستمزد و کاهش ساعت کار میخواهد بجنگد، در چهارچوب همین قانونیت درجا نزند و باصطلاح به رفرمیسم نفلطد؟ والی آخر.

۲. یکی از اتهامات خط سندیکا از نظر مدافعان شورا در حزب "کمونیست" کومهله، ساخت بوروکراتیک آنست. و گویا این بوروکراتیسم ذاتی، اهرمی است برای سرکوب جنبش کارگری! در برابر این بوروکراتیسم، اما شوراها کارگری قرار دارند که بیان "دموکراتیسم و اعمال اراده مستقیم توده‌های کارگرست" در عین حال شورا از نظر حزب "کمونیست" کومهله عبارتست از "مجمع عمومی منظم و سازمانیافته کارگران" (سوسیالیسم شماره ۳، قطعهنامه در باره تشکلهای توده‌های طبقه کارگر)، اما در همان قطعهنامه در بخش مربوط به اتحادیه، چنین میخوانیم: "آبرای نزدیک کردن هرچه بیشتر اتحادیه‌ها به یک شکل ساختمانی غیر بوروکراتیک و بویژه برای متکی شدن آنها در سطح محلی به مجامع عمومی کارگران تلاش میکنیم."

از مقایسه این عبارات، قبل از هر چیز معلوم میشود که بوروکراتیسم ذاتی سندیکاهان نیست و میتوان آنرا بشکل دموکراتیک نیز سازمان داد و به این ترتیب یکی از مهمترین اتهامات سندیکا توسط مخالفین آن برطرف میگردد. اما این تمام مسئله نیست. تناقض اصلی اینجاست که قرار است سندیکا را بر مجمع عمومی متکی نمایند. بعبارت دیگر سندیکا را بر شورا متکی نمایند. قرار است سندیکایی ایجاد شود که پایه آن همان شورا است و اگر چنین است پس واقعا چه وجه تمایزی میان شورا و سندیکا وجود دارد؟ آیا صرفاً جنگ بر سر عنوانهاست؟

۳. نظریه پردازان حزب "کمونیست" برآنند که شورا آلترناتیو کمونیستی و سندیکا آلترناتیو سوسیال دموکراسی است. این آلترناتیوها نه تنها در برابر یکدیگر بلکه فراتر از آن سندیکا "علیه رادیکالیسم کارگری در اشکال دیگر" مبارزه میکند. اما در قطعهنامه مربوط به شورا و سندیکا که قبلاً به آن اشاره کردیم، بوفور عباراتی این چنین رامیتوان یافت: "ما تلاش خواهیم کرد تا سازمانهای اتحادیه‌ای در این رشته‌ها (کارگاههای کوچک) در ارتباط و پیوستگی نزدیک با جنبش سراسری شورایی طبقه کارگر قرار بگیرند" و یا "سیستم شورایی وجود اتحادیه‌ها و اتحاد آنها در این شوراها را منتفی نمیکند."

اسلامی اخلاص میکند. تبلیغ حول این شعار، شرایطیکه سازماندهی شوراها را کارخانه امکانپذیر نیست، حاصلی جز این نخواهد داشت که نیروهای انقلابی برخلاف میل و نیت خویش آب به آسیاب شوراها و اسلامی بریزند و نیروی کارگران پیشرو را پراکنده سازند. امروزه درست برخلاف سالهای اولیه پس از قیام بهمن ماه، تاکتیک و شعار صحیح انقلابی، نه طرح شعار کنترل تولید توسط شوراها بلکه تاکید بر جنبش اتحادیه‌ای و شعارهای مربوط به آن است. چرا که هرگونه تبلیغی پیرامون "شورا" عملاً زمینه تقویب شوراها و اسلامی را فراهم میسازد. امروزه تنها با سازماندهی جنبش اتحادیه‌ای میتوان از بازسازی هرگونه توهمی نسبت به شوراها و اسلامی جلوگیری نمود و طرح سازش طبقاتی کار و سرمایه را که از جانب رژیم اسلامی همچنان دنبال میگردد، به شکست کشانید. هر بررسی جدی از روند تحول جنبش کارگری، نشان میدهد که خطر کوریوراتیسم همچنان جنبش کارگری را تهدید میکند. بحران اقتصادی و فقر و فلاکت و به گسترش کارگران، توده میلیونی بیکاران و بالاخره عدم بلوغ آگاهی طبقاتی کارگران، همه و همه زمینه‌های عینی چنین خطری محسوب میگردند. کمپها دادن به این خطر، چیزی جز ساده لوحی در برخورد با مبارزه طبقاتی و الزامات آن نیست و متأسفیم که نظریه پردازان حزب "کمونیست" کومهله اساساً به زمینه‌های واقعی چنین خطری به نحو ساده لوحانه‌ای بی توجهند.

تناقضات استدلال مدافعان شورا

علاوه بر مسائلیکه تاکنون بدان پرداخته‌ایم، ذکر تناقضاتی که در استدلال نظریه‌پردازان حزب "کمونیست" کومهله وجود دارد، خالی از فایده نیست؛ چرا که بروشنی بیانگر این واقعیت است که اولاً درک روشنی از سندیکا و جنبش اتحادیه‌های طبقه کارگر وجود ندارد؛ و ثانیاً دفاع از شورا، نه دفاع از مضمون معینی از مبارزه بلکه تلاشی برای مرزبندی فرقه‌ای با جریانات دیگر و ارائه هویتسی بظاهر متفاوت از آنهاست.

۱. نظریه‌پردازان حزب "کمونیست" کومهله میگویند سندیکا ارگانی است که در چهارچوب قانونیت بورژوازی میماند و حال آنکه شورا از آن فراتر میرود. پس اولی رفرمیسم را سازمان میدهد و دومی انقلابیگری را! پرسیدنی است این نتیجه‌گیری بر چه مبنایی بدست آمده است؟ اگر از تعاریف مندرج در آوردی از سندیکا و شورا که در ادبیات این حزب کم نیست، بگذریم، قابل اتکا ترین مبنای این نتیجه‌گیری همانا مضمون مبارزه این دو تشکل و مطالباتی خواهد بود که هر یک برای دستیابی به آن میجنگند. مضمون مبارزه سندیکا که از طرف همه جریانات بر سر آن توافق وجود دارد، مبارزه برای ارتقاء سطح معیشت و کاهش ساعت کار و مسائل

چیزی جز سازمان‌دادن يك اعتصاب است؟ تنها فرق معامله در اینستکه اعتصاب برای يك خواست معین، حربه‌ای است کارآ که به‌رحال توده کارگر در مقاطع معینی حاضر است علیرغم خطرات موجود آنرا بکار گیرد؛ ولی همین ریسک را در مورد هدفی موهوم، برای مجمعی که بنا به تئوری، ارزش فی - نفسه آن مد نظر است، هرگز نمی‌پذیرد. به‌همین ترتیب تشکیل منظم مجامع عمومی مستقل نیز به معنای اینستکه کارگران بطور منظم در حال اعتصاب باشند و روشن است که در چهارچوب توازن قوا ی کنونی، از این داستانها نمیتوان یافت. و اگر تکلیف فرض پایه و اصلی تئوری شوراهای حزب "کمونیست" کومهله اینست، آیا جایی برای بحث در اجزاء دیگر آن باقی میماند؟

از آنچه آمد، نتیجه میگیریم: همانطور که طرح سازماندهی حزبی "کمونیسم کارگری" آمیزه‌ای از سکتاریسم و اکونومیسم را بنمایش میگذارد، به همان ترتیب طرح سازماندهی توده‌ای در این نگرش بر پایه این انحراف تبیین میگردد. طرح شوراها، طرحی سکتاریستی است، چرا که مبارزه اقتصادی کارگران را تنها بشرط انقلابی بودن و سیاسی بودن برسمیت می‌شناسد. در عین حال اکونومیستی است چرا که این تشکل را با مضمون رفاهی - اقتصادی تبلیغ میکند. طرح شوراها، طرحی سکتاریستی است، چرا که بر پایه فرضیات و رهنمودهای پی‌ریزی شده که با توازن قوا و سطح واقعی جنبش کارگری خوانایی ندارد. در عین حال اکونومیستی است، چرا که در دنباله روی از جنبش خودبخودی توده‌ها قادر نیست با توهّمات موجود در میان توده کارگر که از عدم شکلگیری قطعی هویت طبقاتی ناشی میگردد، مرزبندی نماید و با آنان به مبارزه برخیزد. و ...

بدین ترتیب موضع ما در قبال این جریان عبارت خواهد بود ازاینکه: اولاً در سازماندهی اتحادیه‌ها در همان رشته‌هاییکه مورد قبول نظریه پردازان "کمونیسم کارگری" نیز هست، مستقیماً همکاری نمائیم. ثانیاً در مبارزه اقتصادی کارگران بطور کلی و در تمامی واحدهای تولیدی، تاجائیکه رهنمودهای ذهنی فعالین وابسته به این حزب مانع سازماندهی اقدامات کارگری نیست، وحدت عمل را حفظ نمائیم. و بالاخره لازم است مبارزه نظری فعالی را با جوانب انحرافی این دیدگاه، در تمامی سطوح، سازمان دهم و بدینوسیله وحدت عمل در جنبش کارگری را تقویت نمائیم.

**کارگران! با ایجاد اتحادیه،
سنگری برای پیکار با
خودکامگی و بهره‌کشی
بپاکنیم!**

اساساً هویت مستقل و رزمنده حرکات کارگران خود را در تحریم مجامع عمومی نشان میداد. و بهمین ترتیب است به شکست کشاندن مجامع عمومی و انحلال آن بر پایه اقدام هماهنگ کارگران پیشرو.

در واقع، پس از سرکوب شوراها و متلاشایی شدن تشکلهای مستقل کارگری، مسئله جنبش کارگری نه تشکیل مجامع عمومی بلکه تدارک برای خنثی کردن تلاشهای ضد کارگری رژیم در مجامع عمومی و افشای سیاستهای آن در برابر توده‌های کارگر بوده است. کارگران پیشرو در این زمینه بدرستی این چنین میاندیشند: اگر رژیم کارگران را برای توجیه سیاستهای خود و یا برای تهدید و تطمیع گرد می‌آورد، چرا ما از این فرصت و از این تریبون برای افشای آن استفاده نکنیم.

بدین ترتیب، خمیر مایه هر تشکل کارگری، در حال حاضر نه مجمع عمومی، بلکه همانا هسته مخفی کارگران پیشروست و تمامی اخبار جنبش کارگری بیانگر این حقیقت هستند.

بیهوده نیست که هر چه از مقطع ۵۹ - ۵۸ بدینسو حرکت کرده‌ایم، مجمع عمومی با هر ترکیب و با هر مضمونی، به يك پدیده فرعی در کارخانجات واحدهای تولیدی تبدیل شده است و اعتراضات و حرکات کارگری به خارج از آن منتقل شده است. تا جائیکه در سال ۶۸ کمترین گزارش در رابطه با تشکیل مجمع عمومی حتی به ابتکار نهادهای وابسته به رژیم اسلامی وجود دارد. اگرچه با تشدید اختلافات جناحهای رقیب رژیم و انعکاس آن در کارخانجات بشکل رقابت شوراها و انجمنهای اسلامی با نهاد مدیریت، فعالین کارگری به مسئله بهره برداری از مجامع عمومی برای افشاکاری و طرح شعارها و مطالبات کارگری توجه بیشتری مبذول داشته اند؛ با این همه، اما، پدیده مجمع عمومی همچنان بمثابة يك مسئله فرعی باقی مانده است. البته تا وقتی که رژیم اسلامی طرح شوراهای خود را رها نکرده است و بهر حال با ابتکار این نهادها، مجامع عمومی در واحدهای تولیدی تشکیل میگردد، مسئله استفاده از این تریبون و از این تجمع برای پیشبرد افشاکاری و سازماندهی، در لیست وظایف کارگران پیشرو باقی خواهد ماند؛ اما همواره از همان مضمونی برخوردار خواهد بود که قبلاً توضیح دادیم. تا وقتی چنین است، مجمع عمومی نیز یکی از وسائل و نه از جمله مهمترین وسائلی خواهد بود که هسته مخفی کارگران پیشرو باید از آن برای برقرار کردن رابطه با پایه خویش بهره‌برداری نماید. و در هر حال از این واقعیت نمیتوان نتیجه‌ای را گرفت که آقای منصور حکمت جمع‌بندی کرده است.

از این که بگذریم، ایده تشکیل مجامع عمومی مستقل کارگری بعنوان محور اصلی جنبش کارگری را باید طرحی ذهنی و روشنفکرانه و ایده‌تشکیلی منظم چنین مجامعی را ذهنی تر از آن بنامیم. امروزه تشکیل مجمع عمومی مستقل - گذشته از خطراتی که برای فعالین کارگری در بر دارد، چرا که مستلزم بالاترین کار علنی است - بمعنای يك اعتصاب تمام عیار است. آیا فراخواندن عموم کارگر - ان به تشکیل جلسه، بدون اطلاع و موافقت مسئولان

استوار است که گویا مجمع عمومی بمثابة يك تشکل در حال حاضر پدیده‌ای مستقل و تثبیت شده در سطح جنبش کارگری است و میتواند بعنوان خمیر مایه پی‌ریزی شوراها در قدم بعدی بکار گرفته شود. آقای منصور حکمت این خمیر مایه را در مقاله "بازهم درباره شورا" در بسوی سوسیالیسم شماره ۳ اینطور تشریح مینماید: "۲ - ساختمان اداری پیچیده در قیاس با ابزارهایی (نظیر مجمع عمومی) کسه بتواند بسرعت به ظرف عمل مستقیم کارگران تبدیل شود، از شانس موفقیت بسیار کمتری برخوردارند. هم امروز ایده مجمع عمومی برای کارگران بسیاری جا افتاده است و مجمع عمومی پدیده شناخته شده‌ای در میان کارگران است. ۳۰ - تمام اخبار جنبش کارگری حاکی از رویارویی سازمانهای زرد با تجمعات و مجامع عمومی کارگری است. ۴۰۰۰ - کلیه احزاب سیاسی اپوزیسیون (مدعی سوسیالیسم) ایده مجمع عمومی را پذیرفته‌اند."

اگر چه در صورت اثبات تمام و کمال این فرض (مجمع عمومی بمثابة تشکل مستقل کارگری) با ز هم این سؤال مطرح میگردد که چرا مجامع عمومی خمیر مایه شورا هستند و نه سندیکاها؟ اما ما از این مسئله میگذریم و قبل از هر چیز به خود این فرض میپردازیم. برای روشن شدن مسئله کمی باید به عقب برگشت. مجمع عمومی کارگری، در دوره انقلاب و بر متن جنبش شورایی در جنبش کارگری کشورمان پدید آمدند. در آن دوره، مجمع عمومی تجلی دمکراسی مستقیم کارگری و بیش از آن تجلی اراده مستقل کارگری بودند. این مجمع در واقع جزئی از جنبش کنترل تولید بودند که در رابطه با اصلیتین مسائل مربوط به کار و تولید تصمیم میگرفتند و در رابطه با اجرا یا دلیلی عدم اجرای تصمیمات از نمایندگان کارگران گزارش میخواستند. البته همان تقسیم‌بندی شوراها که قبلاً توضیح داد شد، در رابطه با مجمع عمومی کارگری نیز صادق بود. با سرکوب جنبش شورایی و با تعرضی بنه تشکلهای مستقل کارگری، مجمع عمومی نیز روبه افول و تلاشی نهادند. اما تا مدتها این پدیده به مثابه يك سنت در کارخانجات و در تلاشهای کارگر برای ارائه نمایندگان مستقل خویش به حیات خود ادامه داد. با این توضیح که هر چه از مقطع ۵۹ - ۵۸ بدینسو حرکت کرده‌ایم، مجمع عمومی جنبه دمکراتیک و مستقل خود را از دست داده و به جزئی از شوراهای اسلامی تبدیل شده‌اند. پس از سرکوب شوراها، مجمع عمومی نمیتوانستند تشکل مستقل کارگری باشند، چرا که مدیر و نهادهای وابسته به رژیم نیز جزئی از آن بودند و نمیتوانستند مجمع دمکراتیک کارگران باشند، چرا که در شرایط بدترین خفقان و سرکوب تشکیل شده و به وسیله تحمیق و تهدید کارگران تبدیل شده بودند. و طبیعتاً با رشد آگاهی و مبارزه کارگران، موضع آنان در قبال مجامع عمومی نیز تغییر کرد. بعنوان مثال در مقاطع دوره‌های معینی از جنبش کارگری پس از سال ۶۰

پاسخ به نامه‌ها

عدای از رفقای داخل کشور در نامه‌های خود سئوالات متعددی در باره بحران کشورهای سوسیالیستی مطرح کرده‌اند. در اینجا به چند مورد از این سئوالات که از طرف رفقای مختلف و در نامه‌های مختلف مطرح شده‌اند پاسخ می‌دهیم:

۱- چند تن از رفقا از اینکه موضع گیری سازمان در قبال بحران کشورهای سوسیالیستی با تاخیر زیادی صورت گرفته، انتقاد کرده‌اند و علت آنرا پرسیدند و در یکی دو نامه مخصوصا از اینکه فقط بعد از سرنگونی چائوشسکو از حکومت استبدادی او سخن گفته میشود، انتقاد شده است.

۲- انتقاد از تاخیری که در موضع گیری سازمان درباره بحران کشورهای سوسیالیستی میشود، انتقاد درست و بجائی است. حقیقت این است که ما ترك درستی از عمق مشکلات و دامنه تحولات نداشتیم و بعلاوه با ترك لازم روی مساله متركز نشدیم. البته از همان آغاز روی کار آمدن میخائیل گورباچف، ما از نسیم اصلاحاتی که برخاسته بود، استقبال کردیم. ولی این استقبال قبل از آنکه محصول ترك روشنی از دامنه و حتی جهت دقیق اصلاحات باشد، ناشی از این بود که ما نیز مانند غالب ناظران سیاسی وضع اتحاد شوروی را شکنده و بیمار گونه می‌دیدیم و مخصوصا از نظر دمکراسی و آزادیهای سیاسی، آن وضع را برای يك جامعه سوسیالیستی تحمل ناپذیر میدانستیم و اصلاحات گورباچف نیز با گلاسنوست، توجه به دمکراسی و حساب پس دادن به مردم آغاز شده بود. بهین دلیل ما از همان آغاز از جنبه سیاسی اصلاحات کاملا استقبال کردیم و از این نظر تردیدی در موضع گیری در قبال تحولات شوروی نداشتیم. نگاهی به ادبیات سازمان ما در تمام دوره پنج ساله گذشته نشان میدهد که ما همیشه از اصلاحات دمکراتیکی که "پرسترویکا" برانگیخته است جانبداری کردیم و اگر گاهی موضع انتقادی داشتیم، درباره نا کافی بودن و نا پیگیری بودن آنها بوده است. اما "پرسترویکا" تنها در اصلاحات خلاصه نمیشد و جهت گیری آن در حوزه‌های دیگر برای ما غیر قابل هضم بود. و از آن گذشته، با گسترش اصلاحات دمکراتیک حقایقی درباره جامعه شوروی برملا میشد، که نمیتوانست در ارزیابی ما از عمق و دامنه ضعفها و مشکلات کشورهای سوسیالیستی بی اثر باشد. برای مدتی ما ضمن تأیید جهت اصلاحات سیاسی، در زمینه اصلاحات اقتصادی، با احتیاط؛ و در زمینه سیاست بین‌المللی با قاطعیت، موضعی انتقادی اتخاذ کردیم. اما بررسی دقیق و فشرده‌تر، بعدا ما را به این نتیجه رساند که در کشورهای سوسیالیستی، اصلاحات سیاسی تنها در صورتی شانس پیشروی و پیروزی دارند که با اصلاحات اقتصادی در جهت تضعیف متركز افراطی و بوروکراتیک در برنامه ریزی که ابتکارات مردم را فلج میکند و جلو ترك اقتصاد این کشورها را میگیرد؛ و همچنین با تغییر در سیاست خارجی جهت کاهش بنیادی هزینه‌های نظامی که بخش بسیار مهمی از امکانات اقتصادی این کشورها را می‌بلعد، همراه گردند. و

تنها بعد از آن بود که توانستیم موضع روشنی در قبال اصلاحات شوروی اتخاذ کنیم. اما قضیه به همین جا ختم نمیشد، زیرا پرسترویکا با تغییراتی که در ساختار سیاسی اتحاد شوروی و توازن قوای بین‌المللی بوجود آورده بود، زمینه فروریزی دولتهای سوسیالیستی. اروپای شرقی را که عدتا متکی به اتحاد شوروی بودند فراهم ساخت و البته این فروریزی با آن سرعت و حالت تقریبا برای همه ناانگیز کننده بود. اما مجموعه این تحولات نشان داد که برخلاف تصور ما این دولتها پایه محکمی در میان مردم کشورهای اروپای شرقی نداشتند. ما گر چه از معایب این دولتها تا حدودی اطلاع داشتیم، اما فکر میکردیم آنها دست کم در میان زحمتکشان این کشورها پایگه محکم و قابل توجهی دارند. و بهین دلیل هم در انتقاد از ضعفها و انحرافات آنها با احتیاط عمل میکردیم و نمیخواستیم در حمله به آنها با دستگهای تبلیغاتی امپریالیستی هم صدا و همسو شویم. با اینهمه ما همیشه درباره معایب این کشورها سکوت نمی‌کردیم و در مواردی که با ضعفهای برجستهای روبرو میشدیم، به انتقاد میپرداختیم. مخصوصا لازم است به رفقای که گمان میکنند ما فقط پس از سرنگونی چائوشسکو به انتقاد از او زبان گشوده‌ایم، یاد آوری کنیم، که در ادبیات ما قبلا بارها از استبداد فردی و خانوادگی چائوشسکو در رومانی و کیم ایل سونگ در کره شمالی انتقاد شده است. و حتی انتقاد از دولت شوروی و سیاستهای آن در زمینه داخلی و بین‌المللی و مخصوصا در رابطه با ایران در ادبیات گذشته سازمان کم نبوده است. البته امروز که وضعیت این کشورها را در روشنائی بیشتری میتوان دید، باید اعتراف کنیم که ملاحظات ما در رابطه با این کشورها در گذشته نادرست بوده است. يك سازمان کونیست قبل از هر چیز وظیفه دارد کارگران و زحمتکشان را از واقعیتهای سیاسی و اجتماعی آنگونه که هستند آگاه کند و علل آنها را توضیح دهد. بدون این آگاهی مبارزات طبقاتی کارگران بجائی نخواهد رسید. البته انتقاد از ضعفها و معایب بمعنای نادیده گرفتن نقاط قوت نیست و نباید باشد. ما هنوز هم خصوصت با دولتهای سوسیالیستی موجود را نادرست میدانیم و بر آیم که انتقاد از آنها نباید خصلت خصمانه داشته باشد، ما هنوز معتقدیم که دولتهای سوسیالیستی موجود میتوانند با درس گیری از شکستها و انحرافات موجود، در مسیر اصلاحات بنیادی و درستی حرکت کنند و پیوند خود را با توده‌های زحمتکش بازسازی کنند، نمونه اصلاحات در اتحاد شوروی که از بالا، از رهبری حزب کونیست آغاز گردید و علیرغم تمام ضعفها و مشکلات و تناقضات، پتانسیل دمکراتیک عظیمی را در خود اتحاد شوروی و سایر کشورها آزاد ساخت، سر مشق بسیار آموزنده‌ای است.

۳- رفقای پرسیدند، اگر سازمان چهار چوب کلی پرسترویکا را تأیید میکند، چرا به تشریح مبانی و جزئیات طرحهای آن نمی‌پردازد؟ بدون روشن شدن جزئیات و بررسی نکات ابهام، تأیید کلی

پرسترویکا و گلاسنوست چه مشکلی از مشکلات پرولتاریای ایران را میتواند حل کند؟

۴- اولاً باید توجه داشته باشیم که پرسترویکا يك طرح پرداخته شده از قبل با جزئیات دقیق نیست. حتی طراحان پرسترویکا نیز نمیدانند این جریان در عمل دقیقا چه جزئیاتی پیدا خواهد کرد، و از این فراتر، آنها مخالف طرحی هستند که از پیش تمام جزئیات آن تعیین شده باشد و تلاش برای پرداختن چنین طرحهایی را ذهن گزائی میدانند. بهین دلیل در پنج سال گذشته شاهد تغییرات نسبته مهمی تقریبا در همه تزه‌های اصلی پرسترویکا بودیم. پرسترویکا بیش از آنکه یک طرح تدوین شده دقیق باشد جنبشی است برای اصلاحات در اتحاد شوروی؛ جنبشی که نیروهای متنوع و حتی متضادی در آن شرکت دارند و بهین علت همه طرفداران آن در اتحاد شوروی ترك واحدی از آن ندارند و نمیتوانند هم داشته باشند. با گسترش دمکراسی و آزادی احزاب و اجتماعات و مطبوعات در اتحاد شوروی، کسانی که دبروز همگی خود را طرفدار سوسیالیسم و پای بند به اصول نظریه‌های مارکس و لنین قلمداد میکردند، به گروهها و جریانهای مختلفی تقسیم میشوند و عدای از آنها هم اکنون گرایشات ضد کونیستی گاهلا آشکاری از خود نشان میدهند و خواهان بر چیده شدن مناسبات سوسیالیستی در اتحاد شوروی هستند. و حتی در میان رهبران اصلی حزب کونیست شوروی نیز تفسیرهای مختلفی از پرسترویکا وجود دارد. بنابراین سرنوشت پرسترویکا و مسیری که در عمل طی خواهد کرد، تا حدود زیادی به نتیجه مبارزات طبقاتی عظیمی بستگی دارد که اینک در سراسر اتحاد شوروی جریان دارد. ثانياً پرسترویکا اساسا تلاشی است برای پاسخ دادن به مسائل و مشکلات جامعه امروز شوروی و طبعا نمیتواند به همه مسائل مشکلات جهان امروز و یا حتی جنبش جهانی کونیستی پاسخ بدهد. طراحان آن نیز چنین ادعائی ندارند. تردیدی نیست که پرسترویکا بعنوان يك تجربه بزرگ بر جنبش کونیستی و انقلابی در سراسر جهان اثر میگذارد و تا همین اکنون نیز اثرات بسیار عمیقی گذاشته است. اما اثر گذاری با پاسخ گویی مستقیم فرق زیادی دارد. ما میتوانیم از این تجربه بزرگ اجتماعی درسهای بسیار گرانبهائی بگیریم ولی اشتباه است که آنرا پاسخی به مسائل همه کشورها تلقی کنیم. مثلا طراحان پرسترویکا تا اینجا و تا حدی که ما اطلاع داریم، در باره مسائل کشورهای جهان سوم حرفی برای گفتن

سوسیالیسم دارد. اما اگر بخواهد بجای حزب پیشاهنگ به یک دستگاه بوروکراتیک تبدیل شود و قیم طبقه کارگر باشد، هم خود، هم طبقه کارگر و هم سوسیالیسم را به تباهی خواهد کشاند.

رفقائی سؤال کرده‌اند، طبقه کارگر اتحاد شوروی در تحولات کنونی اتحاد شوروی چه نقشی دارد و رابطه آن با سازمانها و جریانهای انقلابی کارگری در مناطق دیگر جهان چگونه است؟

اگر طبقه کارگر اتحاد شوروی را در حزب کمونیست این کشور خلاصه نکنیم - که اصولاً نباید چنین کنیم - پاسخ دادن به این سؤال برای ما بسیار دشوار است؛ زیرا اطلاعات

چندان قابل اتکائی درباره وضعیت طبقه کارگر این کشور نداریم. اما بر پایه اطلاعات در حد دسترسی مان، میتوانیم بگوئیم که اولاً با گسترش دمکراسی، کارگران اتحاد شوروی نیز تحرك سیاسی و تشکیلاتی کاملاً چشمگیر و امید بخشی پیدا کرده‌اند، بعنوان شاهد این مدعا میتوان به تشکلهای کارگری بسیار زیاد، متنوعی که بطور مستقل و خود جوش از پائین شکل میگیرند، به اقدامات و حرکات جسورانه‌ای که قبل از اصلاحات غیر قابل تصور بودند و حتی به اعتصابات بسیار زیاد گسترده‌ای که خبر پارهای از آنها در سراسر جهان نیز پخش میگردد اشاره کرد. ثانیاً با خرابتر شدن وضع اقتصاد و با مشخص‌تر شدن سیاستهای اقتصادی که در واقع طرحهایی هستند در جهت یک ریاضت کشی اقتصادی نسبتاً شدید که بر شرایط کار و زندگی کارگران - دست کم در کوتاه مدت - فشار خواهند آورد، کارگران از حزب کمونیست و رهبری آن فاصله میگیرند و در مواردی حتی در مقابل آن می‌ایستند. هم اکنون خروج از حزب و سرخوردگی از آن در میان کارگران اتحاد شوروی بسیار گسترده است و بعید نیست تشکیلات یا تشکیلاتهای کارگری نیرومندی، مستقل از حزب و در مقابل آن شکل بگیرند و در صحنه سیاست اتحاد شوروی به عامل بسیار مهمی تبدیل شوند. ثانیاً کارگران در مجموع از سنت روانشناسی و ارزشهای برابری طلبانه ریشه داری که در اتحاد شوروی وجود دارد، دفاع میکنند و عموماً با گسترش اشکال خصوصی مالکیت مخالفت می‌ورزند مثلاً تعاونیایی که در سالهای اخیر ایجاد شده‌اند، در موارد زیادی از طرف کارگران و همچنین دهقانان مزاح اشتراکی شدیداً زیر حمله قرار دارند. اما در عین حال در میان حرکات و تشکلهای کارگری نیز در موارد متعددی گرایش ارتجاعی آشکاری دیده میشود. البته ساده لوحی است که هر حرکت و تشکل کارگری را صرفاً بخاطر کارگری بودن آن مثبت و مترقی ارزیابی کنیم. ولی در مجموع میتوان گفت که طبقه کارگر اتحاد شوروی علیرغم اینکه هنوز از کرختی، پراکندگی وضعف آگاهی ناشی از سالها فقدان دمکراسی رنج میبرد، مهمترین نیروی مقاومت در مقابل گرایش بازگشت به سرمایه داری در این کشور است. تردیدی نیست که با تحکیم و گسترش بقیه در صفحه ۲۴

رابطه حزب و دولت در زمانهای مختلف و مکانهای مختلف و شرایط بین‌المللی متفاوت مسلماً نمیتواند یکسان باشد. از اینرو هر تلاشی برای تعیین قواعدی برای این رابطه از قبل، از لحاظ اصولی کاری نادرست و از لحاظ عملی کاری بیبوهه است. شاید ما فقط بتوانیم بگوئیم (و با توجه به درسهای تجارب تا کنونی، حتماً مفید است بگوئیم) که رابطه حزب و دولت سوسیالیستی قاعدتاً چگونه نباید باشد؛ اگر قبول داشته باشیم که سوسیالیسم فقط از طریق جنبش خود رهائی کارگران و از طریق خود حکومتی اکثریت زحمتکش جامعه و شرکت فعال آن در اداره امور عمومی جامعه میتواند قوام و دوام یابد؛ و اگر بپذیریم که برای برقراری سوسیالیسم، همه مردم و حتی کارگران ضرورتاً لازم نیست کمونیست بشوند و به اصول نظری مارکسیسم پای بند باشند؛ و همچنین اگر بپذیریم که مارکسیسم اصول فرقه‌ای و عقیدتی خاصی که جنبش کارگری باید بر بنیاد آنها شکل بگیرد، طرح نمیکند در آنصورت باید بپذیریم که دولت سوسیالیستی نباید بر بنیاد ایدئولوژیک خاصی استوار گردد و نباید پاسدار ایدئولوژی خاصی باشد. دولت سوسیالیستی، دولتی است که بر پایه نظر، رای و اراده اکثریت قاطع مردم، یعنی کارگران و زحمتکشان، شکل میگیرد و کار میکند. چنین دولتی قاعدتاً نمیتواند با یک حزب سیاسی در هم آمیزد. زیرا هر حزب سیاسی، و از جمله سالمترین احزاب کمونیست، فقط میتواند بخشی - و قاعدتاً بخش کوچکی - از افراد جامعه و حتی طبقه کارگر را به عضویت خود در آورد و بنابراین تصمیمات آن فقط بر مبنای آرا و گرایشات اکثریت اعضای آن، یعنی اقلیتی از شهروندان یک کشور میتواند اتخاذ شود، در حالیکه دولت مبتنی بر دمکراسی سوسیالیستی باید بر مبنای آرا و گرایشات اکثریت افراد جامعه مسیر حرکت خود را تعیین کند. اگر آزادیهای سیاسی محترم شمرده شود قاعدتاً بیش از یک حزب بوجود خواهد آمد و حتی ممکن است چند حزب بزرگ و حتی چند حزب کارگری بزرگ، با اختلافات و اشتراکات کم یا بیش آشکار وجود داشته باشند. شرط دمکراسی - و بطریق اولی، دمکراسی سوسیالیستی - این است که هیچ یک از این احزاب به لحاظ حقوقی از امتیازات ویژه‌ای برخوردار نباشند. این بدان معنی نیست که حزب کمونیست نباید در دستگاههای دولتی نفوذ و تأثیری داشته باشد. بر عکس باید برای تأثیر گذاری بر دولت حزب کمونیست منتهای تلاش خود را بکار بگیرد، اما این تلاش در صورتی میتواند شروع و دمکراتیک باشد که از مجرای تأثیر گذاری بر مردم، بر شهروندان صورت بگیرد. حزب کمونیست باید تلاش کند هدفهای برنامه‌ای خود را به خواسته‌های مردم تبدیل کند و از طریق رای و اراده آنها، دستگاه دولتی را در جهت آن اهداف به حرکت در آورد. حزب کمونیست بعنوان پیشاهنگ و ارتقا دهنده آگاهی و متشکل کننده اراده تاریخی طبقه کارگر نقش تعیین کننده‌ای در شکل گیری

نداشته اند. ثالثاً تأیید جهت گیری عمومی و چهارچوب کلی پرسترویکا از طرف ما بمعنای موافقت با تمام تزه‌های طرح شده تحت این عنوان نیست و نباید باشد. سازمان ما از آغاز موجودیتش هرگز به تبعیت ایدئولوژیک از هیچ قطب جهانی تن نداده و مضحک است که بعد از این همه تحولات و عریانتر شدن ضعفها، انحرافات و تناقضات کشورهای سوسیالیستی، به دنباله روی از این یا آن حزب حاکم بپردازد. ما در گذشته همیشه با صراحت اعلام کرده‌ایم که انترناسیونالیزم پرولتری را بمعنای تبعیت رسمی یا غیر رسمی از یک مرکزیت واحد جهانی نمی‌فهمیم و چنین تبعیتی را در شرایط امروز جنبش جهانی کمونیستی و کارگری مضر و خطرناک میدانیم. بنابراین امروز دلیلی ندارد خط مشی درست تا کنونی را کنار بگذاریم و برای حل مسائل جنبش کارگری کشورمان، دست به دامان کسانی بشویم که هر قدر توانا و دانا باشند، در باره مسائل ما مسلماً کمتر از ما میدانند. با توجه به این ملاحظات، تأیید جهت گیری عمومی پرسترویکا در اتحاد شوروی، بیش از آنکه تأیید این یا آن سیاست باشد، تأیید و پشتیبانی از درک معینی از سوسیالیسم است که در آن دمکراسی وسیع و فعال شرط حیاتی حاکمیت کارگران و زحمتکشان تلقی میشود. و از این نظر باید صراحتاً اعتراف کنیم که پرسترویکا بعنوان یک جنبش اصلاحی بزرگ در بزرگترین کشور سوسیالیستی جهان بسیار آموزنده و بسیار امید بخش است، حتی اگر با تلفات عظیم و سنگین پیش برود و حتی اگر فعلاً شکست بخورد. اما از همه اینها که بگذریم ما در ماههای گذشته مطالب نسبتاً زیادی درباره مسایل مربوط به اصلاحات در شوروی و مابقی مشکلات آن، منتشر کرده‌ایم. و مخصوصاً در چند ماه اخیر کوشیده‌ایم با ترجمه و انتشار مطالب با ارزشی که صاحب نظران مختلف، با گرایشات و ارزیابیهای مختلف، درباره این مسائل می‌نویسند، رفقا بمان را در دستایی به درکی روشن از مسائل یاری بدهیم و تصمیم داریم این کار را با پیگیری و دقت بیشتری، البته در حد وسع مان همچنان ادامه دهیم. بعلاوه درباره پرسترویکا و مسائل و مابقی آن اکنون مطالب بسیار زیادی، حتی در داخل کشور منتشر میشود که رفقا برای آگاهی بیشتر میتوانند مورد استفاده قرار بدهند.

رفقائی پرسیده‌اند، رابطه دولت و حزب کمونیست در جامعه سوسیالیستی چگونه باید باشد؟ نمیتوان گفت رابطه دولت و حزب کمونیست در جامعه سوسیالیستی چگونه باید باشد. عوامل آنچنان زیادی میتوانند در تعیین و تغییر این رابطه موثر باشند که بررسی آنها از پیش عملاً ناممکن است. بعلاوه چه احتیاج به چنین "باید"ی وجود دارد؟ چه کسی میتواند برای شرایطی که نمی‌شناسد، از قبل قواعد تعیین کند؟

دنباله از صفحه ۱

وحدت انترناسیونالیستی با پیرولتاریای دیگر ملیتهای برادر، ترجیح دادند. در این سرزمینها که آنهمه از انترناسیونالیزم سخن گفته میشد، اینک جدالهای خونینی صرفا بخاطر قطعه زمینی یا چراگاهی در می‌گردد. آیا گناه این جنگ "هفتاد و دو ملت" را باید به گردن تئوری مارکس و لنین انداخت و باید گفت مارکسیسم در مورد مساله ملی "اره افسانه زده است"؟ آیا نتایج منفی در تجربه کشورهای سوسیالیستی و بویژه در شوروی در مورد مساله ملی، علیه فرضیات تئوریک مارکسیسم در این زمینه گواهی میدهد؟ بیعبارتی دیگر، آیا اشکال در اندیشه مارکس و انگلس و لنین بوده، و یا از آنهاست که این تئوری را در یک دور تاریخی هفتاد ساله بکار بستند (و یا بد بکار بستند) و یا زمینه‌های عینی قوی‌تر از تئوری و مجریان آن نیز دخالت داشته، و

کرد. درست در همان زمان حق تشکیل دولت مستقل برای روریانیا عنوان گردید. باین ترتیب، حقوق اعلام شده فردی توسط انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه با انقلابات ۱۸۴۸ اروپا، به حقوق ملتها یا حق تعیین سرنوشت گسترش یافت که بنوبه خود به بیداری ملی در بین ملت‌های اروپا که بخشی از آنها تحت حاکمیت‌های امپراتوریهای بزرگ قرار داشته یا تجزیه شده بودند، دامن زد. لیکن مساله ملی با تقائل شدن به حق تعیین سرنوشت، هنوز فراتر از مرزهای اروپا نهمیرفت.

جایگاه مسئله ملی

در تئوری انقلاب مارکس

جنبش سوسیالیستی هنوز نخستین گامهای خود را طی میکرد که مساله ملی چه در اروپا و چه در مستعمرات، عنوان گردید. مارکس و انگلس، در

در يك مفهوم عام همچنان پذیرفته میشود، لیکن مفهومی ویژه را القا میکند: حق تعیین سرنوشت برای توده‌های زحمتکش. بهمین جهت هر نوع تأیلات جدائی طلبانه از شوروی، محکوم میگردد. این سیاست بویژه در دوره استالین، با خشونتی بیشتر دنبال میگردد. در حالیکه در مورد مستعمرات، حق تعیین سرنوشت همچنان مورد تاکید قرار میگردد. باید خاطر نشان ساخت که لنین، برخلاف دوره اول مارکس و انگلس، به ملت‌های تاریخی و غیر تاریخی اعتقاد نداشت در زیر به فرآیند این تحول میپردازیم.

باید بین دو موضوع تفکیک قائل شد: تأیلات

ملی و مساله ملی. از دید مارکس سرمایه‌داری نظامی است. توسعه طلب که میخواهد جهانی مثال خود بیافریند. سرمایه داری بنیادهای اقتصادی شبه ملی را که اقتصاد خود کفا بود در هم ریخته، و با ایجاد

بحران ملیتها در شوروی و شعار "حق تعیین سرنوشت"

(قسمت اول)

بازار جهانی، و تولید در مقیاس جهانی، مرزهای اقتصادی ملی را نیز از بین میبرد، و بجای انزوای ملی، بهم وابستگی جهانی ملت‌ها را بوجود می‌آورد. نیاز سرمایه داری بیک بازار جهانی پیوسته گسترش یابنده بورژوازی را مجبور میکند که: "در همه جا آشیانه سازد در همه جا مستقر شود و در همه جا شبکه‌ای از ارتباطات برقرار سازد." و بورژوازی از طریق بهره برداری از بازار جهانی، به تولید و مصرف در هر کشوری خصلت جهانی داده است و برغم تاسف زیاد مرتجعین، بورژوازی از زیر پای صنعت، زمینه ملی را که بر آن ایستاده بود کنار زده است. و "بجای انزوای ملی و محلی سابق و خود کفائی. ششاهمده رفت و آمد و آمد در تمام جهات، و بهم وابستگی جهانی ملت‌ها هستیم." (۱) زمانی که این کلمات در مانیفست نوشته میشد، حدود ۱۸/۷ میلیون نفر از مردم اروپا، از کشورهای خود به نقاط دیگر، در آسیا و آفریقا و آمریکا مهاجرت کرده و یا در داخل خود کشورهای اروپائی جابجا شده بودند، که بزرگترین جابجائی اجتماعی در بین ملت‌ها تا آنزمان بوده است (توسعه صنعت مدرن و بازار جهانی مرزهای ملی را فرو میریزد و هیچ ملتی نمیتواند در چهار چوب يك اقتصاد ملی، صنعت ملی یا بازار ملی محصور بماند؛

"دوره تاریخی بورژوازی، پایه‌های مادی جهانی جدید را آفریده است. ... مرآه جهان شمول میتنی بر وابستگی متقابل بشریت بهم دیگر." (۲) و کالای ارزان سرمایه داری "همه ملت‌ها را به بهای نابودی، مجبور به پذیرش شیوه تولید بورژوازی میکند. ... در يك کلمه، بورژوازی، جهانی مثال خود

ابتدا با تقسیم بندی ملت‌ها به "ملت‌های تاریخی" که رسالت گسترش تولیدی نوین و تمدن بر کرده آنهاست و به "ملت‌های بی تاریخ" یا بربر، نظیر روس‌ها تمامی ملت‌های شرق، که با دیدگاه همگی همخوانی داشت، فقط به حق تعیین سرنوشت ملت‌های تاریخی اهمیت دادند، که آن نیز فقط در چهار چوب استراتژی عمومی جنبش کارگری برایشان مطرح بود. اما مطالعه دقیقتر مساله ایرلند و هند، مارکس و انگلس را بر آن داشت که نظر خود را بطور کامل تغییر بدهند. بهمین دلیل در تئوری آنها مبارزات "ملت‌های بی تاریخ" برای حق تعیین سرنوشت خود، جایگاه مستقلی پیدا کرد. بی آنکه جدا از متد عمومی آنان در برخورد با جنبش کارگری باشد. بدین معنی که حلقه‌ای تازه در زنجیره استراتژی انقلاب جهانی آنان بوجود آمد، بی آنکه متد تغییر یابد.

در بین‌الملل دوم بویژه بعد از مرگ انگلس دو تفسیر از نظریه ملت یا مین، و شعار حق تعیین سرنوشت ملت‌ها بوجود آمد. تفسیر جناح حب بین‌الملل که از حق تعیین سرنوشت ملت‌ها دفاع مینمود و تفسیر جناح راست که مستعمرات را برای کشورهای عمده سرمایه داری و پیشرفت تولید ضروری میدانست و فقط خواهان انسانی‌تر کردن رابطه با مستعمرات بود. با گرایش روز افزون بین‌الملل دوم بطرف ناسیونالیسم، بین‌الملل سوانجام در ۱۹۱۴ فرو می‌ریزد. شعار حق تعیین سرنوشت، در حزب سوسیال دمکرات روسیه بویژه از طرف لنین از همان اوائل قرن بعنوان جزئی از استراتژی انقلابی کمونیست‌های روسیه مطرح بود که با پیروزی انقلاب اکتبر در سیر دیگری یافتند؛ بعد از پایان جنگ داخلی شعار حق تعیین سرنوشت

مساله ملی حتی با دمکراتیکترین شیوه‌ها نیز، خواه نا خواه و البته با شدتی کمتر، خود را عیان میساخت تا در يك دور زمانی دیگر، بازیکر اقتصاد، این درگیریهایی ملی را در يك قطب بندی بزرگتر بین کار و سرمایه و یا در تلاشی مشترک برای دنیائی نو، يك کاسه سازد؟ نکته دیگر اینکه بحران اقلیتها در شوروی آیا بحران رگ و ریشه دار مستقلی است و یا تا حدود زیادی از سایر مشکلات زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تاثیر گرفته است و بدون وجود بحران در دیگر عرصه‌ها بحران ملی، بصورت موجود رخ نمیدهد؟ و سؤال آخر اینکه آیا برآستی پیرولتاریا مین ندارد؟ پیش از پرداختن به خود مساله بحران در بین ملیتهای شوروی، بگذارید نگاهی به چهارچوبهای تئوریک مارکس و انگلس، و دیگر رهبران جنبش سوسیالیستی بیندازیم.

انقلاب کبیر فرانسه

و شعار حق تعیین سرنوشت

در تکوین مفهوم "حق تعیین سرنوشت"، باید قائل به دوره بندی شد. شعار حق تعیین سرنوشت بمتابه جزئی از دمکراسی، برای اولین بار با انقلاب کبیر فرانسه مطرح شد که ناظر بر تئوری دولت بود. تا آنزمان مبنای حاکمیت، مشیت الهی بود که به این سلطان یا آن امیرانور تفویض شده بود. انقلاب کبیر فرانسه حاکمیت را جزو حقوق مردم قرار داد. با انقلابات ۱۸۴۸، که نظام سیاسی فئودال را در هم ریختند این نظریه حکومتی یعنی مبنای تعیین حکومت توسط مردم در سرتاسر اروپا گسترده شد و همچنین حق تعیین سرنوشت فردی یا آزادی، به مفهوم ملت یا مردم نیز گسترش پیدا

خود نظام سرمایه‌داری، یک خصلت جهانی و بهم تنبذی دارد، بهمین دلیل نیز، طبقه کارگر، یعنی طبقه مولد جدیدی که می‌خواهد طرحی نو در جهان بیندازد، نسبتاً نادان طرح نو در یک مقیاس محدود ملی عملی سازد، زیرا پیکره تولید و مصرف در مقیاس سواره ماست. پس طبقه کارگر هر کشوری در این تلاش به کمک کارگران کشورهای دیگر نیاز دارد، که بنوبه خود به تلاش یا مبارزه کارگران در هر کشوری برای ساختن دنیائی جدید، جوهر خصلتی می‌دهد که به آن انترناسیونالیسم کارگری می‌گوئیم. انگلس، این فرآیند را چنین توضیح می‌دهد:

"صنعت بزرگ با ایجاد یک ——— زار جهانی، مردمان کره زمین، بویژه مردمان متمدن را چنان بهم پیوند زده است که هر یک از آنها وابسته آن چیزی هستند که در دیگر سرزمینها اتفاق می‌افتد از آن فزاید، تکامل اجتماعی همه کشورهای متمدن، چنان مشابه هم شده است که در همه جا، مبارزه بین بورژوازی و پرولتاریا، یعنی دو طبقه اجتماعی که فرجام مساله به آنها بستگی دارد، به مبارزه مسلط روز تبدیل شده است. از اینرو، انقلاب کونیستی یک انقلاب ملی تنها نخواهد بود بلکه در تمامی کشورهای متمدن یا دستکم در انگلستان، آمریکا فرانسه و آلمان، و در یک زمان واحد بوقوع خواهد پیوست (۶) و آنگاه این انقلاب اجتماعی تابعی خواهد بود از درجه توسعه هر یک از این کشورها و ثروت و نیروهای تمدنی که در اختیار دارند. این انقلاب تاثیر قابل ملاحظه‌ای روی تمامی کشورهای جهان خواهد داشت و فرآیند توسعه فعلی آنان را کاملاً تغییر داده و به آنها شتاب خواهد داد. این یک انقلابی جهان شمول خواهد بود و بنابراین، حوزه علیاتی جهان شمولی خواهد داشت" (۷).

در پیش بردن انقلاب اجتماعی، "همین پرست" یا "ناسیونالیست" شدن طبقه کارگر، بمعنی غیر ممکن ساختن خود انقلاب اجتماعی خواهد بود، زیرا، همانگونه که گفته شد تولید مدرن در مقیاس جهان است و در عین حال بهم تنبیه و از هم تفکیک ناپذیر، و هدف انقلاب اجتماعی، درگیر ساختن شیوه تولید است و نمیتوان آنرا در یک نقطه جغرافیائی ملی تغییر داد. بهمین جهت مارکس می‌گوید که بدون انقلاب اجتماعی در مرکز ثقل این تولید مدرن، یعنی انگلستان آنروز که مارکس آنرا "متره پولیس" سرمایه می‌نامید، اصولاً انقلاب اجتماعی ناممکن است. در اساسنامه بین‌الملل اول نیز که توسط مارکس نوشته شده بود، باز بر همان ایده اصلی تاکید می‌شود:

"رهائی کار نه امری محلی است و نه ملی، بلکه یک مساله اجتماعی است که تمامی کشورهای را که در آنها جامعه مدرن موجودیت می‌یابد، در برمیگیرد، و راه حل آن، به تلاش عملی و تئوریک همه کشورهای پیشرفته بستگی دارد" (۸).

حتی در ۱۸۷۲، انگلس با پیشنهاد حذف "جامعه مدرن" از اسناد بین‌الملل، که می‌خواستند بین‌الملل را گسترش دهند، مخالفت ورزیده می‌گوید که

حرکت در یک قوس بزرگ تاریخی تاکید دارد. همین دیدگاه را مارکس در مورد مفهوم "طبقه" نیز ارائه می‌دهد و براین نظر است که تولید مدرن، زمینه حذف طبقات و ایجاد جامعه‌ای "بدون طبقه و ملیت" را فراهم می‌سازد. این بمعنی آن نیست که دیگر طبقه وجود ندارد، بلکه زمینه حذف طبقات فراهم می‌شود. این گفته در مورد مفهوم ملت نیز صادق است. با توجه به توسعه ناموزون سرمایه داری نه تنها اشکال متفاوتی از تمایزات ملی بلکه تمایزات طبقاتی، و از جمله تمایزات طبقاتی در بین پرولتاریای کشورهای مختلف، و حتی در بین کارگران یک کشور نیز تا مدتها باقی می‌مانند. ایرادی که به نظر مارکس و انگلس در این زمینه میتوان گرفت، این است که آنها، سرعت این گرایش را، سریعتر از آنچه بوده ارزیابی می‌کردند، همانگونه که پیش بینی آنها درباره سرعت انقلابات سوسیالیستی خوشبینانه بود.

مفهوم "ملی" حتی در زمان نگرش مانیفست کمونیست، نه تنها مفهومی بی معنا نبود بلکه در خود مانیفست، اینکه پرولتاریای هر کشوری باید حساب خود را با بورژوازی کشور خود در سطح ملی تصفیه کند، مورد تاکید قرار گرفته است. لیکن صریحترین تاکید مانیفست را در این زمینه، در این فرازمیتوان مشاهده نمود: "بی‌تردید، پرولتاریا باید نخست قدرت سیاسی را فتح کند. خود را بصورت طبقه ملی حاکم در آورد، و خود را بمثابة ملت تشکیل دهد. در این مفهوم او هنوز بیک ملیتی وابسته است. لیکن این ملت، مفهوم بورژوازی آن نیست."

مفهوم ملی یا مساله ملی از تئوری عمومی انقلاب مارکس جدا نیست و درست در چهارچوب عمومی تئوری انقلاب است که دیدگاه مارکس، انگلس، معنا و مفهوم دقیق خود را نشان می‌دهد و تئوری انقلاب مارکس، اساساً ناظر بر انقلاب اجتماعی است. انقلاب اجتماعی اولاً بدون صنعت مدرن و پیشرفته، ناممکن است و ثانیاً یک فرآیند جهان شمول است. که چهره اجتماعی جهان را عوض میکند. از اینرو رهائی اجتماعی در سطح ملی کاملاً بی معناست. پرولتاریای هر کشوری میتواند و باید با بورژوازی خودی در سطح ملی تصفیه حساب کند. ولی این تصفیه حساب در درجه اول، یک تصفیه حساب سیاسی است، برای اینکه این تصفیه حساب سیاسی، یا انقلاب سیاسی، بیک انقلاب اجتماعی تبدیل شود، باید حتماً از سطح ملی فراتر رود، بمعبارتی دیگر، پیروزی انقلاب سیاسی پرولتاریا در سطح ملی ممکن است ولی پیروزی انقلاب اجتماعی یا برقراری نظام سوسیالیستی در سطح ملی ناممکن است. خصلت انترناسیونالیستی و غیر ملی، یا بعبارت دقیق‌تر، فرا ملی انقلاب اجتماعی، از همینجا برمیخیزد. انقلاب سیاسی یا فتح قدرت، تنها لحظاتی کوتاه و بعنوان یک شرایط مقدماتی از یک انقلاب طولانی‌تر و بزرگتر و عمیقتر، یعنی انقلاب اجتماعی را تشکیل می‌دهد، و انقلاب اجتماعی، یعنی برقراری شیوه تولید جدید که بر پایه نفو مالکیت خصوصی و استقرار مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید امکان پذیر است. از آنجائی که شیوه تولید در

می‌فریند" (۳) باین ترتیب، بورژوازی، در تمامی سواره شیوه تولید واحدی بوجود می‌آورد، بمعبارتی دیگر توسعه سرمایه داری، در تمامی کره زمین، بموازات یک خط افقی، تقسیم بندی طبقاتی بوجود می‌آورد، و هیچ کشوری در جهان از این تقسیم بندی توان گریز ندارد. در تمامی کشورها، شیوه تولید واحدی بنام سرمایه داری بوجود می‌آید که جامعه را بر پایه یک خط طبقاتی عمده، یعنی رویارویی بورژوازی و پرولتاریا تقسیم بندی می‌کند. از این نظر تمامی ملتها شبیه هم میشوند، و درست از این نظر، تمایزات ملی از بین می‌رود، و این ملتهای به لحاظ شیوه تولید شبیه بهم دیگر نمیتوانند از لحاظ اقتصادی شبیه سابق در چهارچوب مرزهای ملی خود، خود کفا باشند، بلکه از این پس بهم وابستگانند. از این زاویه نیز، مرز ملتها بهم میریزد، و همه ملتها در یک اقتصاد جهانی در هم ادغام میشوند حتی فرهنگ نیز جهانی میگردد و هیچ ملتی دیگر صرفاً بر فرهنگ ملی خود اتکا ندارد، بلکه یک درهم آمیزی فرهنگی که فرهنگی جهانی را پدید می‌آورد سرعت پیش می‌رود. بنابراین مرز فرهنگ ملی نیز بهم میریزد. این تمایزات ملی، با توجه به رشد بورژوازی، آزادی تجارت، بازار جهانی هم شکلی در شیوه تولید و در شرایط زندگی مطابق با آن هر روز هر چه بیشتر از بین می‌رود" (۴). این گرایش تاریخی نظام سرمایه داری است، و هر چه سرمایه داری گسترش یابد، جهان ما هر چه بیشتر بطرف ادغام در همدیگر پیش می‌رود. آیا ادغام کشورهای اروپائی، بیان این گرایش تاریخی سرمایه داری نیست که بطرف یک "ناسیونالیسم اروپائی" حرکت میکند؟ گفته مارکس این گرایش تاریخی، در سوسیالیسم با شتاب بیشتری عمل خواهد کرد. با اعتقاد مارکس یک پارچه شدن ملتهای بزرگ اگر در ابتدا با تکیه به قهر سیاسی نیز انجام گرفته باشد، در تولید اجتماعی امروز به یک مولفه مهمی تبدیل شده است. (۵)

نظام تولید بورژوازی، با ایجاد تولید بزرگ، با برداشتن مرزهای ملی از زیر پای تولید و بازار و صرفاً ملتها را مجبور می‌سازد که یا از بین بروند، یا بشیوه تولید جهان وطنی جدید سرمایه را بپذیرند و باین ترتیب تمامی "ملتهای دهقان" را که زندگی مدار بسته روستائی پایه اقتصادی آنها را تشکیل میداد، تابع ملیت جدیدی سازد، بورژوازی ملیتی را از بین برده و ملیت تازه‌ای بوجود می‌آورد. پایه اقتصادی ملیت سابق ترکیب صنعت دستی و کشاورزی در روستا بود که ——— زندگی دهقانی، خصلتی ملزومی، خود کفا و محلی گراپی داد. حال آنکه پایه اقتصادی ملیت جدید را تولید جهان وطنی توسعه طلب و فراملی تشکیل میدهد و دیگر "ملی" نیست. باین اعتبار، ملیت کلمه بی معنائی است. اگر چه ——— این معنان معنا نیست که تمامی تمایزات ملی، بالفعل نیز از بین رفته‌اند، بلکه مارکس بر یک گرایش، یا جهت

گردد. هر دهقانی یا کارگر لهستانی که از تاریکی عمومی در می‌آید و در جهت منافع عمومی شرکت میکند، قبل از هر چیز با واقعیت تقید ملی مواجه می‌شود. این واقعیت بر سر راه او در همه جا بطنابه نخستین سد قد علم میکند. برداشتن این مانع، شرط اساسی هر گونه توسعه سالم و آزاد بشمار می‌رود. سوسیالیستهای لهستانی که آزادی کشور خود را در صدر برنامه خود قرار نمیدهند، برای من نظیر سوسیالیستهای پنظر می‌آیند که نخواهند قبل از هر چیز قانون ضد سوسیالیستی طغی کردند، و آزادی مطبوعات، تشکیل انجمن، و تجمع بوجود آید. برای اینکه بتوان پیکار کرد، باید قبلاً سرزمینی داشت که روی آن ایستاد، هوا، روشنایی و فضا داشت مابقی یاوه بافی باطلی بیش نیست" (۱۴).

انتقاد انگلس، از جریان "ضد مینی" متوجه آن عده از سوسیالیستهای لهستان بود که در رأس آنان لودویک و اریسکی قرار داشت و در اوایل ۱۸۸۰ حزب کم عمری بنام "حزب سوسیالیست انقلابی بین‌المللی پرولتاریا" تشکیل داده بودند و دیدگاه آنان بر تمایز بین منافع طبقه ستمدیده از ملت ستمدیده استوار بود. روزالوکزامبورگ در برخورد با مساله ملی در لهستان، بیشتر از این جریان متأثر بود.

انگلس در همان نامه خود به کائوتسکی، ادامه میدهد که لهستان و ایرلند، سرنوشت مشابهی دارند و این دو ملت "نه تنها حق دارند، بلکه حتی وظیفه دارند که قبل از اینکه انترناسیونالیست باشند ناسیونالیست باشند. و آنها وقتی بیشتر انترناسیونالیست هستند که واقعا ناسیونالیست هستند. لهستان در مرکز قاره قرار گرفته است و ادامه تقسیم آن، دقیقاً همان رشتهای است که "اتحاد مقدس" را باهم نگهداشته بود."

از اینرو ناسیونالیسم لهستانی، نیروی فعال و زندگای بود که میتوانست با تضعیف ژاندارم اروپا، یعنی روسیه تزاری، و برهم زدن تعادل سیاسی در اروپا علیه آن، در جهت منافع انقلاب اروپا، یعنی محور انقلاب جهانی، خدمت نماید.

درست است همین منطق بود که مارکس و انگلس، از استقلال طلبی چکها و اسلواکیها و موراویائیها و اسلاوهای غرب اروپا نه تنها حمایتی نمیکردند بلکه استقلال طلبی آنها را ارتجاعی مینامیدند. زیرا این استقلال طلبی، امپراطوری اتریش را که وزنه‌ای در برابر روسیه بود، تضعیف میکرد و در نتیجه دست ژاندارم اروپا را برای سرکوب انقلاب در اروپا، بازره میگذاشت. حتی هدفهای اتحاد ملی در ایتالیا که جوهره دمکراتیک بود ولی باز ممکن بود که بضرر ارضی اتریش تمام بشود و بنابراین روسیه و لوئی بناپارت را قوی‌تر سازد، چندان مورد استقبال مارکس و انگلس قرار نگرفت. بجز لهستان و ایرلند یکی از کانونهای مهم مساله ملی در زمان مارکس بود. در ابتدا مارکس حمایت چندانی از استقلال طلبی ایرلندیها بعمل

برخورد با پارای از ملل اروپا نیز داشتند: "بنا به همان حقی که فرانسه، فلاندر، لورن و آلزاس را اشغال کرد و دبر یا زود، بلژیک را نیز خواهد گرفت... بنا به همان حق نیز، آلمان، شلزویک را میگیرد. این حق تمدن علیه بربریت و علیه ایستائی است... این حق تکامل تاریخی است" (۹).

مارکس، حتی نقش "روسیه بربر" را در رابطه با آسیا، نقشی تمدنگر ارزیابی کرد. و در رابطه با استعمار هند توسط انگلیس، چنین مینویسد: کنترل سیاسی و اداری انگلیس بر هند، "انهدام" پایه‌های اقتصادی جامعه سنتی هند را فراهم ساخته و "بزرگترین، و اگر حقیقت را گفته باشیم، تنها انقلاب اجتماعی در آسیا را بوجود آورده است" (۱۰). بعدها مارکس نظر خود را تغییر داد، و نوشت که مردم هند، از ثمرات عناصر جدید جامعه که توسط بورژوازی در بین آنان پراکنده شده بهره‌مند نخواهند شد مگر اینکه پرولتاریای صنعتی انگلیس، طبقات حاکم در کشور خود را سرنگون کند یا اینکه هندیا خود یوغ انگلیس را کنار اندازد. و در نامهای به انگلس نوشت که "هند اکنون بهترین متحد ماست" (۱۱).

در اروپای زمان مارکس، در چندین نقطه، مساله ملی مطرح بود. در لهستان، با وجود اینکه اشراف و زمینداران بزرگ، ستون فقرات استقلال خواهی لهستان را تشکیل میدادند ولی چون تقسیم لهستان، محور اصلی "اتحاد مقدس" یعنی اتحاد ارتجاع اروپا بشمار میرفت، و استقلال لهستان ژاندارم اروپا یعنی روسیه را تضعیف مینمود مارکس و انگلس، به حمایت جدی از آن برخاستند. زیرا تضعیف کانون اصلی ضد انقلاب به امر انقلاب همگانی پرولتاریا خدمت میکرد و میتوانست آرمان دمکراسی و سوسیالیسم در اروپا را بجلو سوق دهد و به موج انقلاب در غرب نامن زند. مارکس در دسامبر ۱۸۵۶، در نامهای به انگلس، در اشاره به مساله ملی در لهستان نوشت: "شدت و جوش انقلابی همه انقلابات بعد از ۱۷۸۹ را میتوان دقیقاً از موضع آنها نسبت به لهستان اندازه گرفت لهستان، حرارت سنج "بیرونی" آنهاست" (۱۲). و در بین‌الملل اول در لندن در سپتامبر ۱۸۵۶، قطع نامهای بتصویب رسید که توسط مارکس تدوین شده بود:

"ضرورت مبرم دارد که با بکار بستن حق تعیین سرنوشت هر خلقی" در باره لهستان، نفوذ تهاجمی روسیه را منهدم کرده و آن کشور را دو مرتبه بر یک پایه اجتماعی و دمکراتیک قرار داد" (۱۳).

و انگلس در نامهای به کائوتسکی: "جنبش بین‌الملل پرولتاریا، فقط در بین ملتهای مستقل امکان پذیر است... تا وقتی که لهستان تقسیم و تحت تقید قرار گرفته است، در آنجا نه میتوان یک حزب سوسیالیست قدرتمندی شکل بگیرد و نه میتواند مراوده بین‌المللی واقعی بین احزاب پرولتاری در آلمان و غیره، بجز با مهاجرین لهستانی انجام

حذف "جامعه مدرن"، بین‌الملل را به سطح تجمع بشر دوستان تنزل خواهد داد.

حال به زاویه دیگری از مساله برمیگردیم: رابطه "مساله ملی" با انقلاب سیاسی، بعنوان پیش شرط انقلاب اجتماعی. از این نظر، مساله ملی نه تنها مورد بی اعتنائی مارکس و انگلس قرار نمیگیرد، بلکه در استراتژی انقلاب آنان، جایگاه مهمی دارد. نحوه برخورد مارکس و انگلس با مساله ملی را میتوان به دو دوره تقسیم کرد: ۱- دورهای که آنها با تقسیم بندی ملتها به "ملتهای تاریخی"، نظیر انگلیسیا، فرانسویا، آلمانیا، مجاریا و لهستانیا، از نقش تمدن سازی آنان و حتی مستعمره سازی توسط آنان دفاع میکنند، و مساله ملی در مستعمرات برایشان تقریباً مطرح نیست ولی در اروپا، از حق لهستانیا و ایرلندیا و در درجه بسیار پائین از حق استقلال ایتالیائیها دفاع مینمایند. ۲- دورهای که مارکس با تامل روی مستعمرات بویژه هند، در ارزیابی خود کاملاً تجدید نظر کرده و مستعمرات بویژه چین و هند، وارد استراتژی عمومی مارکس در انقلاب پرولتاری میگرد. ولی در هر دو دوره مساله ملی تابعی است از تئوری انقلاب همگانی او. مساله فقط از این زاویه برای او مطرح نیست که ملتی تحت ستم است، بلکه اینست که حرکت استقلال طلبانه این ملت تجزیه شده یا تحت ستم، چه تکتی به انقلاب همگانی او میدهد. و باز، برای فهمیدن علت حمایت یا عدم حمایت مارکس و انگلس از جنبش ملی استقلال طلبانه این یا آن ملت، باید تئوری انقلاب همگانی آنان را در کنار تئوری ضد انقلاب آنان قرار داد. کانون اصلی انقلاب اجتماعی آنان، کشورهای متحدن است که در مرکز آن، "مترور پویس" سرمایه، یعنی انگلیس قرار گرفته است. در قطب مقابل، مهد ارتجاع و سرکوب، یعنی "روسیه بربر" و بی تاریخ، سایه سنگین خود را در تمام اروپا گسترده است که تمامی انقلابات اروپا، بعد از انقلاب کبیر فرانسه را سرکوب کرده است و میتوان دست آترا زیر دفاع تمام کابینه‌های اروپا مشاهده کرد. حال مساله ملی، اولاً باید در راستای انقلاب اجتماعی همگانی باشد، و به آن تحرك بخشد، ثانیاً نیروی اصلی ضد انقلاب را تضعیف نماید، تا از این طریق راه پیشروی انقلاب را باز کند. حتی هنگامیکه مارکس این مفهوم نام را در نفی ستم ملی مطرح میکند که: "هر ملتی که به ملتی دیگر ستم کند، زنجیرهای خود را فراموش کرده است" باز در دفاع از انقلاب همگانی است زیرا وجود ستم ملی بر ظرفیت و توانائی انقلاب پرولتاری لطمه میزند. مارکس بویژه بعد از مطالعه مساله ایرلند باین نتیجه رسید.

مارکس و انگلس در ابتدا نه فقط از اشغال الجزایر توسط فرانسویا و مستعمره سازی هند توسط انگلیسیا دفاع میکردند بلکه همین روش را در

بیشرفته دامن زند. مارکس در اشاره به جنبش ملی در چین نوشت:

"اکنون، انگلستان در چین، انقلاب بوجود آورده است. سؤال اینست که چگونه آن انقلاب بوقوع بر روی انگلستان، و از طریق انگلستان بر روی اروپا منعکس خواهد شد" (۲۱).

از موارد فوق و موضع گیریهای مارکس و انگلس در رابطه با "مساله ملی" میتوان دریافت که اولاً "مساله ملی" جزئی از استراتژی عمومی آنان در انقلاب اجتماعی و در عین حال تابعی از آن بود. ثانیاً "مساله ملی" حلقهای مقدم در انقلاب سیاسی بود. انقلاب سیاسی، به تنهایی برای رهائی اجتماعی کافی نیست لیکن شرط مقدماتی آنست، در سطح انقلاب سیاسی پرولتاریا نمیتواند نسبت به مساله "مبین" یا "مساله ملی" بی تفاوت بماند. اگر از نظر انقلاب اجتماعی پرولتاریا طبقاتی است جهان وطن و مبین ندارد، چرا که تولید و مصرف و بازار جهانی و بهم تنبیه است و او جزئی است از آن، از نظر رهائی سیاسی یا انقلاب سیاسی، پرولتاریا به ملتی تعلق دارد و جدا از مبین خود نیست. مارکس ضمن دفاع شدید از "مساله ملی" در لهستان و ضرورت آزادی سیاسی آن، در حوزه انقلاب اجتماعی، معتقد بود که "لهستان، نه در خود لهستان، بلکه در انگلستان آزاد میشود" (۲۲).

آیا برابری پرولتاریا مبین ندارد؟

بعد از انقلاب کبیر فرانسه و سرنوشتی سلسله بورژواها، که مظهر حاکمیت اشراف زمیندار فئودالی بود و بقدرت رسیدن طبقات متوسط بعنوان نمایندگان نظام جدید بورژوازی، روسپیبر اعلام داشت:

"در دولتهای آریستوکراتیک کلمه مبین فقط برای خانوادههای اشرافی که حاکمیت را قبضه کرده بودند معنی داشت. فقط در دمکراسی است که دولت واقعا مبین همه افراد تشکیل دهنده آن میگردد." (۲۳)

ای. اچ. کار، میویسید که "تعریف ملیت یا مردم بعنوان منبع قدرت، که با انقلاب فرانسه معروف گردید و از یک سیستم برخوردار شد صرفا در یک مفهوم بورژوازی باقی ماند. بابوف شکوه داشت که توده عوام "جامعه را فقط بصورت یک دشمن میبیند و حتی احتمال داشتن یک کشور را از دست میدهد". وایتلینک، مفهوم کشور را با مفهوم مالکیت مرتبط میدانند.

"تنها کسی کشور دارد که دارای مالکیتی است یا بهر حال آزادی و ابزار مالک شدن را دارد. کسی که مالکیتی ندارد، کشوری ندارد."

"ملت" یا "مردم" که دولت را تشکیل میداد، همان بورژوازی فاتح بود. کارگران فقط سهی کوچک داشتند. همانگونه که در ایام سلطنت نیز چنین بود. بعبارت جدید، آنها هنوز "سودی در کشور نداشتند". چنین بود زمینه موضع مارکس نسبت به

جا این است که ستیز بین ایرلند و انگلستان را در دستور روز قرار داده و در همه جا علنا طرف را نیز داشته باشد - انگلیس به مخالفت برخاسته و اعلام میکند که: "در موردی نظیر

ایرلند، انترناسیونالیسم واقعی، باید بر تشکلهای ملی متمایز از هم استوار باشد. ایرلند و دیگر ملتهای ستمدیده باید بتوانند بعنوان اعضا برابر با ملت فاتح و در اعتراضی علیه فتح و کشور گشائی وارد مجمع (بین الملل) شوند و این اهانت بر کارگر ایرلندی است که از او خواسته شود که به دشواری فدرال بریتانیا تسلیم شود. اگر انگلستان برای انقلاب اجتماعی نقش تعیین کنندهای دارد، ایرلند میتواند به انقلاب در انگلیس شتاب دهد:

"تنها وسیله شتاب دادن به آن مستقل شدن ایرلند است. از اینرو وظیفه بین الملل در همه جا این است که ستیز بین ایرلند و انگلستان را در دستور روز قرار داده و در همه جا علنا طرف ایرلند را بگیرد. وظیفه ویژه شورای مرکزی لندن اینست که در کارگران انگلیس، این آگاهی را بیدار سازد که برای آنان رهائی ملی ایرلند مساله عدالت انترزایی یا احساسات بشر دوستانه نمیباشد، بلکه شرط نخستین در رهائی اجتماعی خود آنان است." (۱۸)

بعد از انحلال بین الملل، انگلس در صاحبهای در آمریکا اعلام داشت:

"برای مدت زمانی قابل ملاحظه، نمیتوان انتظار یک جنبش ناب سوسیالیستی در ایرلند را داشت. مردم در آنجا، قبل از هر چیز میخواهند دهقانی باشند که مالک قطعه زمینی هستند. بعد از آنکه آنها آترا بدست آورند، آنگاه واما در صحنه ظاهر خواهد شد و یکبار دیگر آنها خانه خراب خواهند شد. ولی این نباید مانع از این شود که ما به آنان در رهائی از زمینداران، یعنی گذار از شرایط نیمه فئودالی به شرایط سرمایه داری کمک کنیم." (۱۹)

جنبش ملی در ایرلند، از نظر مارکس-میواند، زمینداری بزرگ در ایرلند را از بین برده، و از این طریق، به اشرافیت زمیندار در خود انگلیس ضربه وارد ساخته و آترا غیر قابل حفظ نماید. همچنین دولت انگلیس را از تنها بهانه داشتن ارتش ثابت بزرگ، که در ایرلند آموزش دیده و میتوانست علیه کارگران انگلیس بکار گرفته شود محروم سازد.

این که نوع رابطه ایرلند آزاد با انگلیس در آینده چگونه باید باشد پیشنهاد مارکس عبارت بود از گذار از "اتحاد اجباری فعلی" (یعنی بردگی ایرلند) به کنفدراسیون آزاد و برابر در صورت ممکن، و در غیر اینصورت، جدائی کامل" (۲۰)

نقش مساله ملی در رابطه با انقلاب اجتماعی در اروپا، فقط به جنبشهای ملی در اروپا محدود نبود. بعد از انقلابات ۱۸۴۸، مارکس و انگلس امیدوار بودند که بحران در نظام استعمارتی، در قاره اروپا منعکس شده و بر انقلاب در کشورهای

نیابود و در نامهای به انگلس نوشت که جنبش فینین (Fenian) جنبش تودههای پائینی است و نباید خود را با آن یگانه ساخت. زیرا این جنبش استقلال طلب، علیه انگلیس، یعنی "مترو پولیس" سرمایه بود حال آنکه مارکس امیدوار بود که جنبش کارگری در انگلیس وسایل سرنوشتی رژیم ایرلند را فراهم سازد. اما او بعدها در نامهای به انگلس نوشت:

"مدتی طولانی من فکر میکردم که با صعود طبقه کارگر انگلیس، سرنوشتی رژیم ایرلند امکان پذیر خواهد شد. مطالعه عمیقتر، مرا به عکس آن متقاعد ساخته است طبقه کارگر انگلیس هرگز قادر به انجام چیزی نخواهد بود، مگر آنکه خود را از قید ایرلند رها سازد. بهمین دلیل است که مساله ایرلند، برای جنبش اجتماعی بطور کلی، اینقدر مهم است" (۱۵).

از نظر مارکس، تضادی مصنوعی که طبقات حاکم انگلیس نسبت به ایرلند پیدا بوجود می آوردند و توسط مطبوعات و طنز و انواع وسایل به آن دامن زده میشود، برغم تشکیلی که کارگران انگلیس دارند "راز سرنوشتی طبقه کارگر انگلیس را تشکیل میدهد" (۱۶)

مساله ایرلند، از نظر اهمیتی که در دامن زدن به انقلاب اجتماعی در انگلیس دارد، مورد تاکید مارکس و انگلس قرار میگردد. برخلاف لهستان که در آنجا مساله استقلال سیاسی مهمتر از مضمون اجتماعی انقلاب بود، در ایرلند، ایندو بهم تنبیه شده است:

"نابودی اشرافیت زمیندار انگلیس در ایرلند، عملی بی نهایت آسانتر از خود انگلیس است، زیرا در ایرلند مساله زمین تا کنون شکل منحصر بفرد مساله اجتماعی بوده است زیرا آن مساله هستی، مساله مرگ و زندگی، برای اکثریت مردم ایرلند میباشد و بهمین دلیل، از مساله ملی تفکیک ناپذیر میباشد" (۱۷).

در بین الملل اول، در برابر تقاضای شورای فدرال انگلیس که میخواست نمایندگی حقوقی ایرلند را نیز داشته باشد - انگلس به مخالفت برخاسته و اعلام میکند که: "در موردی نظیر

ایرلند، انترناسیونالیسم واقعی، باید بر تشکلهای ملی متمایز از هم استوار باشد. ایرلند و دیگر ملتهای ستمدیده باید بتوانند بعنوان اعضا برابر با ملت فاتح و در اعتراضی علیه فتح و کشور گشائی وارد مجمع (بین الملل) شوند و این اهانت بر کارگر ایرلندی است که از او خواسته شود که به دشواری فدرال بریتانیا تسلیم شود. اگر انگلستان برای انقلاب اجتماعی نقش تعیین کنندهای دارد، ایرلند میتواند به انقلاب در انگلیس شتاب دهد:

"تنها وسیله شتاب دادن به آن مستقل شدن ایرلند است. از اینرو وظیفه بین الملل در همه

برخاستند. نقل چند قطعه از مباحثات کمیسیون مستعمراتی کنگره مواضع آنان را بروشنی نشان میدهد:

ادوارد برنشتاین: "ما باید از این تصور اوتوپیک رها کردن مستعمرات در بیابانم، نتیجه نهایی چنین نظری این خواهد بود که ایالات متحده آمریکا را به سرخ پوستها باز گردانند. ۰۰۰ سوسیالیستها باید ضرورت اینرا که خلقهای متعدن باید بنحوی بعنوان نگهبانان غیر متمدنها عمل کنند درک نمایند. ۰۰۰ در جلد سوم کاپیتال نوشته شده است که ۰۰۰ زمین متعلق بیک خلق نیست، بلکه به همه تعلق دارد. هر خلقی باید آنرا در جهت منافع بشریت اداره کند. ۰۰۰ اقتصاد ما تا حد زیادی متکی به استخراج موادی در مستعمرات حاکم است که مردم بومی نحوه استفاده از آنرا بلد نیستند."

کائوتسکی به نظرات برنشتاین شدت حمله میکند و آنرا سیاست امپریالیستی مینامد. وان کل، رئیس کمیسیون از هلند که چند سال قبل "جپ" میزد، در پاسخ به کائوتسکی میگوید:

"کائوتسکی میگوید که تز "سیاست مستعمراتی فتح است، امپریالیسم است" این فرمول کاملا غلط است. بهتر بود شما کمی گرامر یاد میگرفتید. ۰۰۰ کائوتسکی میگوید که ما باید اعتماد خلقهای بومی را جلب کنیم. شما چگونه میتوانید اعتماد میلیونها مردم رنگین پوست را جلب کنید، وقتی کارگر برای آنها انجام ندادند؟ ۰۰۰ کائوتسکی دانشمند، با توجیه اینکه چگونه باید مستعمرات را از نظر صنعتی توسعه داد، وضع را خرابتر کرد. فرض کنید که ماشین آلات و ابزار به آفریقا بردیم! یک خیالبافی تئوریک، فکر میکنید که آن کشور متمدن خواهد شد! فرض کنید که ماشین آلات به وحشیهای آفریقای مرکزی بردیم! با آن چه خواهند کرد؟ شاید شروع خواهند کرد به دور آن رقصیدن (خنده حضار)، یا یک بت _____ از نام، نیز به بتهای مقدس بی شمار خود خواهند افزود! (خنده) شاید ما چند اروپائی برای بره انداختن ماشین به آنجا بفرستیم. اینکه مردم بومی با آنها چه خواهند کرد، نمیدانم. اما شاید کائوتسکی و من، تلاشی بکنیم. شاید تئوری و عمل، همراه ابزار و ماشین دست در دست هم به سرزمین وحشی بروند شاید بومیها، ماشین آلات ما را نابود سازند. شاید آنها حتی ما را بکشند و بخورند، و من ترس دارم (دست روی شکم خود میکشد) که با توجه به برتری توسعه جسمی من، مرا به کائوتسکی ترجیح دهند (خنده). ۰۰۰ اگر ما اروپائیها ماشین و ابزار به آنجا بردیم، قربانیان بی دفاع بومیان خواهیم شد. ۰۰۰ همین جهت من پیشنهاد میکنم که اسلحه بدست برویم، حتی اگر کائوتسکی آنرا امپریالیسم بنامد (۳۱)، در چنین فضائی بود که لنین "حق تعیین سرنوشت" برای خلقها را مطرح کرد!

زیرتویسیها:

۱- مانیفست کمونیست.

۲- مارکس، "نتایج آتی حکومت بریتانیا در

بقیه در صفحه ۲۶

"میین پرستی" بورژوازی که دفاع از آن از طرف سوسیال دمکراتها ناشایست است" (۲۷).

کارل کائوتسکی نیز، با تأیید ساله، قبلا نوشته بود که "ایده ملی، عنصری بسیار مهم در پیشرفت بشمار میروند، حتی در آنجائی که ملتی عقب مانده برای کسب استقلال خود مبارزه میکند تا خود را از حاکمیت ملی بسیار پیشرفته رها سازد." (۲۸)

در جبهه مقابل لوکزامبورگ و هروه، ۰۰۰ ژان ژورس، برنشتاین و عدمای دیگر از رهبران احزاب سوسیال دمکرات قرار دارند. البته بین نظرات ژورس و برنشتاین، تفاوت جدی وجود دارد. ژورس از "انترناسیونال ملتهای مستقل" دفاع میکند، حال آنکه برنشتاین موضع مستعمره طلبیهای هار را دارد. برنشتاین با مرتبط دانستن حق رای و آزادیهای سیاسی بدست آمده برای کارگران، مینویسد که "اشتباه است که فکر کنیم که مرحله ملتها گذشته است. ۰۰۰ میهن پرستی، دیروز یک توهم بود، امروز حقایقیت دارد. شاید در فردائی دور، ملتها چنان بهم بیامیزند که ملتهای مختلف را دیگر نتوان تقسیم کرد." (۲۹)

ژان ژورس، عبارت "پرولتاریا میهن ندارد" را اساسا یک واکنش احساسی ارزیابی میکند و با نقل این عبارت مانیفست که "بدون تردید، پرولتاریا باید اول قدرت سیاسی را فتح کند. خود را بمثابه یک طبقه ملی حاکم در آورد خود را بصورت ملت تشکیل دهد. ۰۰۰ مینویسد: "چگونه پرولتاریا میتواند خود را بصورت ملت تشکیل دهد، اگر ملت به او داده نشده است. و اگر او رابطه زندگای با

ملت ندارد؟ اگر مانیفست بسادگی میخواست بگوید که یک طبقه تا وقتی که کاملا به میهن مسلط نشده است، تا وقتی که قدرت سیاسی را فتح نکرده است، میهن ندارد، باید اعلام کند که در تمامی دوره سلطنت سابق، از رسیدن بزدلانه به کونها تا انقلاب فرانسه "بورژواها میهن نداشتند". این یعنی جانشین ساختن یک سلسله انقلابات انتزاعی و مصنوعی با تکامل عمیق انقلابی است که مارکس خود غالبا اینهمه با قدرت از آن دفاع کرده است. ۰۰۰ "و با نفی این ایده که پرولتاریا با کسب حق رای، ۰۰۰، به میهن دست یافته است، ادامه میدهد: "طبقه کارگر حتی قبل از بدست آوردن حق رای همگانی، در دنیای مدرن، دست به عمل بزرگی زده است؛ طبقه کارگر چیزی از خود و اراده خود را در حوادثی که سبب ملتها را تعیین کرده اند و در جوهر خود نهادهای ملی وارد کرده است نه پرولتاریای انگلیس از تاریخ انگلستان ریشه کن بوده و نه پرولتاریای فرانسه نسبت به زندگی انقلابی فرانسه بیگانه." (۳۰)

در مجموع، بین الملل دوم، بعد از کنگره اشتوتگارت در ۱۹۰۷، بطرف ناسیونالیسم در غلطید، عدمای از رهبران سوسیال دمکراسی آلمان، نظیر برنشتاین و نوسکوف، غیره، بدفاع شدید نه فقط از میهن بلکه از مستعمره طلبی آن "میین"

ساله ملی و تبار استعاره مانیفست کمونیست که "کارگران میهن ندارند" این عبارت معروف برخلاف آنچه گاهی تصور میشود نه گزاره گوئی بود و نه یک برنامه بلکه اعتراضی بود علیه طرد پرولتاریا از امتیاز عضویت کامل در ملت" (۲۴).

بعد از مرگ انگلس، تفسیرهای متفاوت و گاه افراطی و یک جانبه از این عبارت مانیفست کمونیست بعمل آمد. کسانی چون روزالوکزامبورگ، که از قبل نیز مخالف استقلال لهستان بود، نسبت به ستم ملی بی تفاوت بود و آنرا نتیجه حکومت سرمایه میانست و معتقد بود که انقلاب سوسیالیستی، همه اشکال ستم را حل خواهد کرد. لوکزامبورگ نه تنها با قطعنامه بین الملل دوم در باره استقلال لهستان به مخالفت برخاست و آنرا خواسته اشراقیت لهستان برای استقلال، و تجزیه مبارزه پرولتاریا و رویاهای کودکانه میهن پرستانه نامید، بلکه در ۱۹۰۸، در اعتراضی به حزب سوسیال دمکرات روسیه که ساله حق تعیین سرنوشت را در برنامه خود آورده بود، مقالهای بنام "ساله ملی و خود مختاری" نوشت. وی در این رساله "حق تعیین سرنوشت" را یک شعار بورژوا ناسیونالیستی مینامد. (۲۵)

افراطیترین تفسیر "جپ" از ناحیه گوستا و هروه سوسیالیست فرانسوی انجام گرفت که با نوشتن کتاب "میین آنها" به نفی ساله ملی برخاست تفسیر هروه از میهن و ساله ملی بیان یک درک آتاریستی بود، که بیشتر با آتاریسیم همخوانی داشت تا مارکسیسم (۲۶)، لنین در واکنش علیه این جریان نوشت:

"قبل از هر چیز لازم است که چند نکتهای را درباره میهن پرستی خاطر نشان سازیم. این درست است که در مانیفست کمونیست نوشته شده است که "پرولتاریا میهن ندارند". بهمین ترتیب این نیز درست است که موضعی که فولمار، نوسکه و شرکا از آن دفاع میکنند، این اصل بنیادی سوسیالیسم بین الملل را زیر پا میاندازد. ولی از آن چنین بر نمی آید که حق با هروه و طرفدارانش باشد. یک هیگویند برای پیماناریا بی تفاوت است که در این یا آن کشور زندگی کند، در آلمان سلطنتی، در فرانسه جمهوری یا ترکیه استبدادی، در مبارزه طبقاتی پرولتاریا، میهن یعنی محیط سیاسی، فرهنگی و اجتماعی یک عامل بی نهایت مهم بشمار میروند. اگر فولمار خطا میکند که به پرولتاریا توصیه مینماید که نسبت به میهن خود "آلمانی خوبی" باشند، هروه نیز دچار خطاست که چنین عامل بسیار مهمی برای مبارزه رهائی بخش کارگران را بشیوای نابخشوندی و خالی از روح انتقاد بررسی میکند. پرولتاریا نمیتواند نسبت به شرایط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود بی تفاوت باشد؛ باین ترتیب او نمیتواند نسبت به سرنوشت کشور خود، بی تفاوت بماند اما اگر این سرنوشت مورد علاقه اوست فقط تا آن حدتی است که بمبارزه طبقاتی او مربوط میشود نه بهفهوم

مهر

سرشار باشد از مسائل زمانه. یعنی لبریز شده باشد مسائل زمانه در او بدون اینکه فرمول بتراشیم این لبریز شدن موجب شده باشد که ماحصلی به دست مردم برسد... شعرتان را جلو خودتان بگذارید و ببینید که چه چیزی را به تو که اهل شعر هستی میدهد؟ دستت را بگیرد و از کجا به کجا میرد"

و این انتظار را طبعاً از شعر خود داشت؛ که پلی باشد میان شاعر و مردم؛ که همانگونه که شعر او از مسائل زمانه (طبعاً از نگاه شاعر) لبریز است، همانگونه هم مردم آنرا از آن خود و آینه‌ی مسائل زمانه‌ی خود ببینند:

"غزل (شعر) من همانقدر به شما مربوط است که این شمع غرور آمیزم، که وقتی کیوترا در قفسند و جرتانند، باید به زور هواشان کنی، اما وقتی اوج گرفتند، و هوای پالک آن بالاها را نفس کشیدند، دیگر هر چه سوت بزنی و بربری نشان بدهی، پائین نمی‌آیند؛ میخواهند سرخی دمیدن آفتاب را روی بالهاشان ببینند. البته همه کیوترا این جور نیستند. خلاصه اینکه غزل (شعر) من همانقدر به شما مربوط است که باقی حرفها..." (از مقدمه آخر شاهنامه).

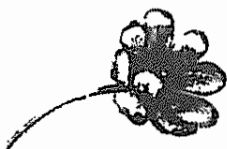
و برآستی که مردم، شعر اخوان را همانگونه که او خود از ابتدا میدانست و میخواست، از آن خود و مربوط به خود میدیدند و می‌دانستند. هم از اینرو بود که "امید" در بیست و هفت سالگی با "زستان" همه گیر شد و پس از آن نیز همواره همه گیر ماند.

این شعره بر بار تلاش عاشقانه‌ی اخوان در قوام دادن به شعر معاصر قطعاً راه شکوفائی هر چه بیشتر شعر معاصر را برای نسل و نسلهای بعد از او گشاده است و قطعاً شاعران جوان به خواست استادشان پاسخ مثبت میدهند، وقتی که میگفت: "بنده رفتی، من نسل بعد من باید کار تازه بیاورد. کار تازه و خوب را مردم استقبال میکنند."

* مطالب داخل گیومه، از گفتگوی اخوان ثالث با مجله آدینه (شماره ۳۵) و نظر خواهی مجله دنیای سخن (شماره ۱۷) از شاعر، برگرفته شده است.

۸ شهریور ۶۹

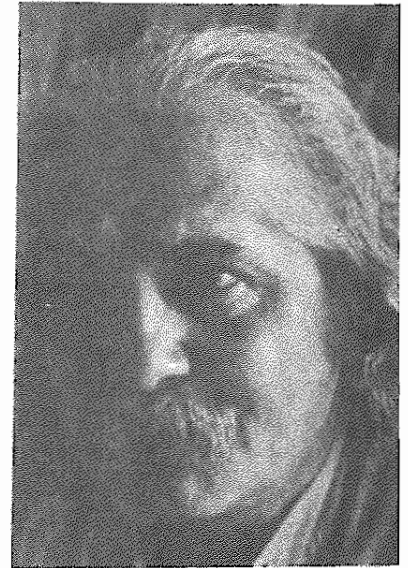
مهدی باستانی



زبان شلاق کش

وعاصی شعر معاصر

در گام شد



اما اگر اخوان حتی "مرثیه گوی وطن مرثه" خود هم میبود، مرثیاش نه از گونه‌ی لابه‌های عاجزانه و تقدیر پذیر، که فریادی بود خونتاب و عارفانه، پرده درای شب تاریک که شاعر پا به پای استادش نیما در آن میگشت تا بلکه قبای ژنده‌ی خود را بگوشایش بیاویزد. و این خود همه شور بود و هستن و بی تابی طاقت شکن:

"برای این مینویسم که بدانم کیستم، در کجا کجای عصر و زمانه خود هستم. بدانم؛ دانستی برآستی دانستن، که آیا هنوز هستم، هنوز زنده‌ام؟ چون به اعتقاد من "هستن" تنها همین در کسوت خلق خود بودن، و از هوا و آب و نان سهمی برگرفتن نیست. در این امر انسان، هر انسانی با انسان و حتی حیوان دیگر مشترک و شاید کبابش همانند است. نه این "هستن" نه؛ بلکه آن "هستن" در اوج، آن لحظات نادر و کمیاب که "هستی" یا "هستی" توانان است و پیوند و احتمالی شگفت در حد آمیختگی و بلکه "یگانگی" پیدا کرده است. در چنین لحظات است که به اعتقاد من هستی و بودن برآستی حقیق می‌یابد و انسان میتواند با شوق و شمع بگوید: های. زمانه! من هستم، من هم هستم! من برای این مینویسم، می‌رایم، متفنی می‌شوم که بدانم آیا هنوز میتوانم واجد و عارف آنچنان لحظات کردم و آنچنان شمع را فریادگر شوم و زمانه را آگاه کنم؟ و این حال همیشه دست نمیدهد و به دلخواه آدم نیست."

اما این بی تابی "آفرینش" او لحظات هستی و هستی توانان، که گاه دست میدهد و به دلخواه آدم نیست، خود حاصل کشاکش فعالیست میان شاعر و محیط و زمانه‌اش؛ حاصل ارتباط تنگاتنگ شاعر است با جامعه‌اش. و یکی از علل موفقیت شعر اخوان اگر زبان والا و همگن و آهنگین و بی‌شائبه دانسته شود، قطعاً علت اساسی‌تر آن، همین ارتباط تنگاتنگ و حس‌ای است که شاعر با محیط و زمانه‌اش داشته است. و او خود بخوبی براین حقیقت واقف بود، که میگفت:

"شعر در وهله اول باید بتواند ارتباط برقرار کند، با جامعه، با تاریخ، با مردم با زمانه

در کشور ما که به قول اخوان ثالث "مردم با شعر پرورده میشوند و از روز اول تولد، شعر در گوش آنها است تا تعزیه، عروسی، زیارت، مدرسه و تا سنگ نوشته گورشان"؛ مرگ یک شاعر، برآستی که ضایعاتیست طی؛ به همان دردناکی و همان گستردگی و تلخی ضایعاتی که اینبار، دوشنبه پنجم شهریور ماه با مرگ مهدی اخوان ثالث (م. امید) در تهران رخ داده. یکی از بزرگترین راهبان شعر امروز که با پای زدن بین خراسان و مازندران (سبک خراسانی و سبک نیمائی) به چنان زبان فاخر و مستقل و نافذی دست یافت که به حق از دهه‌ی ۳۰، پایه گذار نخلهای از شعر معاصر شد که جذابیت و نفوذ آن، بسیاری را به جامعه‌ی شعر و ادب معاصر کشید و پیچیدگی و بی‌شائبگی در عین سادگی حیرت آور آن، خیل عظیمی از شاعران پس از وی را بی تاب عرق ریزی بی سرانجام برای کشف رمز و راز این زبان و دست یابی به مهارت و پختگی استاد نمود. شاعری که نه فقط بخاطر زبان نیرومند و نافذش، بلکه بخاطر حضور نبی تینده‌ی زمانه در کار خود، با خلق اغلب شعرهایش قلب دستکم بخشی از جامعه خود را تسخیر کرد و زشتیهای زمانه را با زبان (به قول خودش) شلاق کش فریاد زد و زیباییهای انسان را به زلالی رود همیشه جاری زرمزه کرد. در میان نام آوران شعر معاصر، اخوان بیش از هر کس دیگر، به نا امیدی و انعکاس آن در آثارش مشهور است. او خود میگفت:

گویند که "امید" و چه نومید، ندانند
من مرثیه گوی وطن مرده خوبم

حق نیست اما که تصور شود اخوان همیشه در برابر خود "وطن مرده" را میدید و مرثیگویی این مرده بوده است. او خود در اینباره میگفت:

"من خودم انتقاد کردم از این امر در شعر خودم، تصدیق‌های با مایعاتی "اتوکریپتیک" خود نگوئی، خود سنجی دارم به اسم اینکه بهار دیگر... با مطلع/ اینکه بهار دیگر شاید خبر ندارد... یا رفتن زمستان باور مگر نداری/ انتقاد کردم از خودم. از نسل خودم."

لیبرال

سالیتهکوف شچدرین

ترجمه: باقر مومنی

در کشوری لیبرالی زندگی میکرد و آنجان بی پروا بود که هنوز سخنی از دهانی بیرون نیامده فریاد بر میآورد: "آه چه کار دارید میکند آقایان؟ مگر میخواهید خودتان را نابود کنید؟" اما هیچکس بر او خشم نمیگرفت، و بر عکس همگان میگفتند: "بگذار ما را بر حذر دارد، برای ما بهتر است!"

لیبرال میگفت: "سه عامل باید شالوده هر جامعه‌ای را تشکیل بدهد: آزادی، امنیت و ابتکار. جامعه‌ای که از آزادی محروم است فاقد هر گونه آرمان، فکر صائب، انگیزه کار خلاق، و اعتماد به آینده خواهد بود، جامعه‌ای که امنیت ندارد و پایمال راس و لاقیدی است، و بالاخره، جامعه‌ای که در آن ابتکار وجود ندارد نمیتواند احتیاجات خود را برآورد و بتدریج مفهوم وطن از آن رخت برمی‌پندد."

اینها بود افکار لیبرال، و حقیقت حکم میکند که بگوئیم داشت فکر میکرد، او چون میدید که مردم مثل مگسهای سموم در اطرافش وول میزنند، بخود میگفت: "علتش این است که آنها خود را سازندگان سرنوشت خویش نمی‌دانند، در چنگال سرنوشت چنان اسیرند که بدبختی و خوشبختی بدون کمترین پیش بینی آنها، به سرانجام می‌آید، اینها هرگز تسلیم احساسات خود نمیشوند زیرا نمیتوانند احساسات واقعی را از توهمات تمیز دهند." خلاصه آنکه لیبرال بطور قطع متقاعد شده بود که تنها سه عاملی که گفته می‌تواند برای جامعه شالوده حکمی بگذارد و بدنای خود برکات دیگری را، که برای پیشرفت جامعه لازم است، فراهم آورد.

اما تمام مطلب این نبود، لیبرال نه تنها اندیشه‌های خیر خواهانه داشت بلکه اشتیاق داشت که کارهای خیر خواهانه هم انجام دهد. آرزوی دیرینش آن بود که یرتوی که به اندیشه‌های او گرمی می‌بخشد در تاریکی محیط اطراف نیز نفوذ کند، آنرا روشنی بخشد و در همگان روح نیکی بدمد. تمام مردم را برادران یکدیگر می‌نامید و همه را فرا میخواند که در یرتو خورشید آرمان‌های پسندیده او خود را گرم کنند.

البته اشتیاق او به انتقال آرمانها از فضای آسمانی به واقعیت عملی قابل تردید بود؛ اما لیبرال ما چنان بر حرارت و بی پروا و نسبت به همه خوش خلق و مهربان بود که حتی افکار مشکوک نیز مورد اعتماد قرار میگرفت. او میتوانست حقیقت را با لبخندی بیان کند، هر جای که لازم بود قیافه معصومانه بگیرد و بی غرضی خود را به نحو مطلوبی به رخ بکشد. اما بویژه در مورد تقاضاهای خود هرگز اصرار نمی‌ورزید و بقول معروف پا روی خرخره کسی نمی‌گذاشت بلکه، همواره انجام آنها را "در حد امکان" طلب میکرد.

سلما استفاده از عبارت "در حد امکان" به اشتها او بعنوان آدمی آشتی ناپذیر چیزی نمی‌افزود اما لیبرال خود را تسلی میداد زیرا اولاً صالح عمومی را مافوق همه چیز قرار میداد، و ثانیاً میخواست که آرمانهای خود را از مرگ نابهنگام در امان دارد. بعلاوه او می‌فهمید که آرمانهای الهام بخش خیلی بیش از آن کلی و تجربیدی هستند که بتوانند بر روی زندگی مستقیماً اثر بگذارند. از آنها گذشته آرمانهای او چه بود؟ آزادی، امنیت و ابتکار. مفاهیمی کلی که هنوز لازم بود با محتوای قابل لمس‌ی پر مایه شود تا جامعه بتواند از آنها فایده برد. چنین مفاهیمی بطور کلی ممکن است به تئور جامعه کمک کند تا امیدها و افکار خود را بسطح بالاتری ارتقا دهد، اما این افکار نمیتوانند مستقیماً فواید مادی، که آسایش عمومی تنها به آن بسته است، به وجود آورند. برای نیل به بهزیستی، یعنی برای آنکه این آرمانها را در دسترس همگان قرار داد باید آترا در قالب امور عادی بریزند و سپس آترا برفع بشریت مصیبت زده بگار برند. درست هنگامیکه این آرمانها به قالب امور عادی در آیند اصطلاح "در حد امکان" خود بخود ظاهر میشود و آن هنگام که میان دو جناح متخاصم تصادم پیدا شد این اصطلاح یک طرف را ناگزیر میسازد که تا "حدود معینی" عقب بنشیند و طرف دیگر هم تقاضای خود را تا "حد قابل ملاحظه‌ای" تعدیل کند. برای لیبرال ما تمام این موضوعات روشن بود و با توجه به این نکات برای نبرد با حقیقت کمر بر میان بست. اما طبعاً قبل از هر چیز به "اهل فن" مراجعه کرد. از آنان پرسید: "آیا آزادی میتواند مستوجب ملامت باشد؟" "اهل فن" جواب دادند: "نه تنها مستوجب ملامت نیست بلکه سزاوار تحسین است. در واقع این اتهام موزیانه ایست که میگویند ما مشتاق آزادی نیستیم؛ حقیقت اینست که ما به هیچ چیز بیشتر از آزادی دل بستگی نداریم؛ اما البته در حدود معین..."

"هوم... در حدود معین... متوجهم! در باره امنیت چه می‌فراید؟"

"اوه، به همان اندازه مستحسن است... اما البته باز در حدود معین..."

"خوب، در باره عقیده، من در مورد ابتکار اجتماعی چه نظری دارید؟"

— این چه سئوالی است می‌فرائید. این درست همان چیزی است که ما سالها در آرزوی آن بسر بردیم. اما البته باز در حدود معین..."

بسیار خوب در حدود معین، پس در حدود معین، لیبرال خود بخوبی میدانست که طور دیگر ممکن نیست. کبر را که بدون افسار رها کنی زیانهای بیار خواهد آورد که جبران آن سالها طول خواهد کشید. افسار بهترین چیز دنیا است؛ کبر را زیر افسار بیاور همیشه به عقب نگاه خواهد کرد. "بله... کبر پیرو، خوب مواظب باش، والا مزه شلاق را خواهی چشید؛ جان کلام در همین

است!"

لیبرال "در حدود معین" شروع به کار کرد: یک جا برید، یک جا دوخت، و در جای دیگر مطلب را بگلی نرز گرفت. اهل فن کارهای او را میدیدند و بسیار خوشحال میشدند. و یکبار چنان مجذوب کارهای او شدند که بنظر میآمد آنان هم لیبرال شده‌اند. آنها تشویقش میکردند که: "بارکاللا، به همین ترتیب پیش برو، از این مطلب حرف نزن، آن مطلب را ندیده بگیر، در باره مطالب دیگر هم زیاد سخت نگیر. آنوقت تمام کارها رو براه خواهد شد. آه، بله، بزغاله عزیز ما با خرسندی به تو اجازه می‌دهیم داخل باغ ما بشوی اما خودت می‌بینی که بر چین چقدر بلند است!"

بسیار خوب در حدود معین، پس در حدود معین، لیبرال خود بخوبی میدانست که طور دیگر ممکن نیست. کبر را که بدون افسار رها کنی زیانهای بیار خواهد آورد که جبران آن سالها طول خواهد کشید. افسار بهترین چیز دنیا است؛ کبر را زیر افسار بیاور همیشه به عقب نگاه خواهد کرد. "بله... کبر پیرو، خوب مواظب باش، والا مزه شلاق را خواهی چشید؛ جان کلام در همین است!"

لیبرال "در حدود معین" شروع به کار کرد: یک جا برید، یک جا دوخت، و در جای دیگر مطلب را بگلی نرز گرفت. اهل فن کارهای او را میدیدند و بسیار خوشحال میشدند. و یکبار چنان مجذوب کارهای او شدند که بنظر میآمد آنان هم لیبرال شده‌اند. آنها تشویقش میکردند که: "بارکاللا، به همین ترتیب پیش برو، از این مطلب حرف نزن، آن مطلب را ندیده بگیر، در باره مطالب دیگر هم زیاد سخت نگیر. آنوقت تمام کارها رو براه خواهد شد. آه، بله، بزغاله عزیز ما با خرسندی به تو اجازه می‌دهیم داخل باغ ما بشوی اما خودت می‌بینی که بر چین چقدر بلند است!"

— آری، می‌بینم، می‌بینم، اما از اینکه آرمانهایم را زیر پا می‌گذارم خجالت میکشم؛ خیلی هم خجالت میکشم!"

— چیزی نیست، یک کمی خجالت که چشم آدم را در نمی‌آورد؛ در عوض میتوانی به نقشات در "حد امکان" جامه عمل ببوشانی."

بهر حال، همانطور که نقشه لیبرال در "حد امکان" پیش میرفت اهل فن پیشگویی کردند که آرمانهای لیبرال حتی در شکل کنونی خود نیز آینده روشنی ندارد. از یک طرف موضوع زیاد کشار بود، از طرف دیگر مطلب هنوز آنقدر نپخته نبود که مورد قبول واقع شود. اهل فن به لیبرال میگفتند: "آرمانهای تو خارج از توانایی ماست. ما هنوز برای پذیرفتن آنها نه آمادگی داریم نه تحمل."

و آنها معایب و اشکالات آرمانهایش را چنان روشن و دقیق ترسیم کردند که لیبرال، با وجود آنکه برایش بسیار ناگوار بود، اجباراً قبول کرد که نقی فاحشی در نقشاتش وجود دارد؛ عملی نیست، همین!

از آنجا که ریختن هرز آب از پنجره‌ها ممنوع بود، گمان نصیرفت آنچه به صورتش پاشیده شده هرز آب باشد.

لیبرال به رفیق همراه خود گفت: "میخواهم بدانم، این سحر و جادوست؟ باران که نمی‌بارد، هرز آب هم که نیست، با وجود این حس می‌کنم چیزی صورتم را خیس کرده است."

رفیقش جواب داد: "آترا که در آن گوشه پشت دیوار پنهان شده است میبینی؟ کار کار اوست او میخواهد بخاطر لیبرالیسم تو به رویت تف بیندازد اما جرات نداشت این کار را در رو بکند و بهمین علت به زناخت متوسل شد و از گوشه مخفیگاهش تخی پرتاب کرد و باد آن تف را به صورت تو پاشید." ۱۸۸۵

آپارتاید و تاکتیک

دنباله از صفحه ۸

سناکسرات رهبری آن. س. با حکومت آپارتاید بر سر چگونگی پایان دادن به نظام تبعیضی نژادی در افریقای جنوبی و ایجاد حاکمیت اکثریت مردم، بوتلزی سازمان اینکاتا را یک حزب سراسری اعلام کرده و برای عضوگیری اجباری از کارگرانی که در خوابگاههای کارگری در شهرکها بسر میبرد، گروههای مسلح ضربت تشکیل داده و درگیریا را به ایالت ترانسوال نیز کشانیده است. و همچنین بوتلزی اعلام کرده که باید در مذاکرات میان آن. س. و حکومت به او نیز اجازه شرکت داده شود. از طرف دیگر حزب ناسیونالیستی، حزب حاکم نژاد پرست، در کنگره ایالتی خود در ناتال، در روزهای اخیر اعلام کرده که میخواهد درهای خود را بروی سیاهان نیز باز کند. رهبری این حزب پنهان نمیکنند از این طریق میخواهند گروههای مرتجع و محافظه کار سیاهان را بسوی خود جلب کنند و با حزب "اینکاتا" به رهبری بوتلزی تشکیلاتی رسمی بوجود بیاورند. در عین حال عدای از رهبران حکومت آپارتاید با بهره برداری از گسترش درگیریهای که میان سیاهان براف افتهاده، اخیرا مطرح کردهاند که اگر این درگیری ادامه یابد، شاید جز برقراری مجدد حالت ثوق العاده و مناخله فعال پلیس برای اعاده آرامش و نظم راه دیگری وجود نداشته باشد! باین ترتیب آنها طرحهای مفصلی آماده کردهاند که از در بیرون نرفته از پنجره باز گردند. اما رهبری کنگره ملی افریقا صرحتا اعلام کرده که در پشت تمام این درگیریها دست عناصر پلیس و نیروهای سرکوب رژیم پرتویا را میبیند و تهدید کرده که ادامه این وضع مذاکرات میان آن. س. و حکومت آپارتاید را ناممکن خواهد ساخت و حتی ممکن است به از سرگیری مبارزه مسلحانه از طرف کنگره ملی افریقا بیانجامد.

— "چطور؟"

— "خیلی ساده است تو میگوئی آرمانهای برای ما به ارمان آوردی؟ بسیار خوب. ما جواب میدهم اگر همراهی ما را میخواهی باید خودت را انطباق بدهی. . ."

— "خوب؟"

— "آری، تو با آرمانهای خودت در آسمانها اوج بگیر! آنها را به زمین بیاور، با ذوق ما متناسب کن و مطابق با آن عمل کن، آنوقت، شاید، ما هم، اگر فایدهای در آن دیدیم، . . . بله آقا، ما خودمان گرگ باران دیدیم، ما نقشه کشای مثل تو زیاد دیدیم، خیلی وقت نیست که زئرال کروکودیلوف با پیشنهادهایی نظیر پیشنهادهای تو پیش ما آمد، او میگفت آرمان من، آقایان غل و زنجیر است! خوب حالا اگر موافقت بفرمائید! ما احق بودیم که حرفش را باور کردیم و حالا در غل و زنجیر او هستیم!"

لیبرال با شنیدن این حرفها به فکر عمیقی فرو رفت. دیگر از آرمانهایش چیزی جز یک برجسب باقی نمانده بود. و حالا، بعد از همه اینها، زناخت آشکار را برای او تجویز میکردند. اگر کارها به همین منوال پیش برود او بزودی به یک رنل تمام عیار مبدل خواهد شد. خدای مهربان، چه باید کرد؟

اما وقتی اهل فن او را اینطور مردد یافتند تشویقش کردند و گفتند: "حالا که این کار را شروع کردی حماقت نکن، آترا به آخر برسان! حالا که ما را به جنب و جوش و داشتای ثابت کن که این کار را بخود نکردهای."

لیبرال دست به کار شد، و از آن لحظه ببعد هر چه میکرد، مطابق با زناخت بود. و هر وقت که میکوشید خود را از منجلاط برهاند، یکی از اهل فن آستیش را میگرفت: "کجا، آقای لیبرال؟ میخواهی چکار کنی؟ راست برو جلو!"

بدینسان روزها از بی هم میگذشت و امر کامیابی، مطابق با زناخت، پیش میرفت. از آرمانهای لیبرال ما نشانی جز تعنن باقی نمانده بود ولی با وجود این نا امید نشد: "آیا راستی من واقعا آرمانهای خود را در لجن لگد مال کرده‌ام؟ اما من خود هنوز مثل ستون راست و استوار ایستادم امروز در لجن میلولم، اما فردا خورشید خواهد درخشید و لجن را خشک خواهد کرد. و آنوقت من دوباره همان موجود خوشبخت و موفقی که بودم، خواهم بود." و اهل فن که به لاف و گزافهای او گوش میدادند بی تامل حرف او را تأیید کردند: "بله آقا، کاملا درست است."

و یک روز لیبرال بهرهم دوستش از کوچه میگذشت و طبق معمول در باره آرمانهای خود داد سخن میداد و از فرزندی خود به نشاط آمده بود که ناگاه احساس کرد چیزی به صورتش پاشیده شد. چه میتوانست باشد؟ به آسمان نگاه کرد تا ببیند باران میبارد، نه، حتی یک لکه ابر هم دیده نمیشد و خورشید گرم و سوزان در آسمان میدرخشید. درست است که باد مختصری میوزید ولی

و با نثر گفت: "چه غم‌انگیز است!"

اهل فن او را تسلی دادند: "احق جان! چرا اشک میریزی. اینکه آنقدرها ارزش ندارد. مگر نمیخواهی آینده به آرمانهای تو تعلق داشته باشد؟ بسیار خوب، ما که جلوی ترا نگرفتیم فقط بخاطر خدا زیاد عجله نکن. اگر در حد امکان "میسر نیست سعی کن به "حداقل" دل خوش داری. آخر "حداقل" هم برای خودش ارزشی دارد. اگر به درگاه حق دعا کنی و عجله هم نکنی اندک اندک و آهسته آهسته، بی آنکه خودت متوجه بشوی به درون کعبه آمال راه خواهی یافت، کعبه آمالی که از زمان ایجادش تا کنون چشم کسی به درون آن راه نیافته است، و تو اولین نفری هستی که در آن راه پیدا میکنی، برو، و از این بابت به درگاه خدا شکر گزار!"

کاری نمیشود کرد. باید ساخت. اگر ممکن نیست در حد امکان "بدست آورد، پس بکوش تا "حداقل" را به جنگ آوری، و اگر به جنگ آوری شکرگزار باشی. لیبرال نیز به همین ترتیب رفتار کرد و بزودی با وضع تازه چنان خو گرفت که از حماقت خود در شگفت شد که چرا تا کنون تصور میکرد که وضع دیگری هم ممکن است وجود داشته باشد. در اینجا قیاسهای زیادی به کمک او آمد. میدانند که یک دانه نمیتواند فوراً میوه بدهد، و برای آنکه به ثمر برسد هزار گونه انا در میاورد. اول باید آترا کاشت، بعد منتظر ماند تا جوانه بزند و قد بکشد. ساقه پیدا کند، شاخه در بیاورد، والی آخر بیا و ببین که چه معجزهها لازم است تا صد دانه از آن بدست آید. تعظیب آرمانها هم همینطور است. بذر "حداقل" را در زمین بکار و بنشین و منتظر بمان.

بدین ترتیب لیبرال ما "حداقل" را کاشت و نشست و منتظر ماند. اما هر قدر نشست "حداقل" او جوانهای نزد، نزد که نزد. آیا دانه روی سنگ افتهاده است؟ لعنت بر شیطان! یا در میان تپاله افتهاده و فاسد شده است؟ کسی چه میداند! لیبرال وحشت زده با خود گفت: "چرا اینطور شده است؟"

اهل فن جوابش دادند: "انگه اینجاست آقا، که توقع تو خیلی زیاد است. تو خوب میدانی مردم چقدر پست و ضعیفند. تو میخواهی به آنها خوبی کنی اما آنها اگر بتوانند ترا در یک قاشق چای خوری غرق میکنند. مهارت زیادی میخواهد که آدم با این مردم وجدان خودش را پاک نگاهدارد.

— "خدا پدرتان را بیامزد! یکی دیگر درباره وجدان حرف میزند؟ نگاه کنید ببینید آن موقع که من شروع به کار کردم چه بودم، و حالا چه هستم؟ من همه پاک و بی آلاچی را که قبلا داشتم در این راه از دست دادم. ابتدای اصل در "حد امکان" کار میکردم. بعد به "حداقل" لغزیدم خدای مهربان، مگر میشود بیشتر از این فرغلطید؟" — "آه، بله، مسلما! مثلا نظرتان در باره "انطباق با زناخت" چیست؟"

در لابلای مطبوعات

کیهان هوایی هم به دفاع از
تز "دمکراتها" برخاسته است!

کیهان هوایی در شماره ۱۷۱۸۹۱ مرداد ۱۳۶۹ با توی کفش راه کارگر کرده و طی مقاله‌ای متصل‌راه کارگر را به نا معقول بودن مبارزه جهت سرنگونی رژیم جمهوری توجه داده و از راه کارگر خواسته است که به لوازم ضروری دمکراسی که عبارت باشد از تناوم حاکمیت رژیم اسلامی، تن در دهد و به جریاناتی ببیند که براندازی رژیم ولایت فقیه را مغایر دمکراسی قلمداد کرده و بنام دمکراسی، خط مشی سالمیت و گفتگو و معامله با این رژیم را تبلیغ میکنند. کیهان هوایی کوشیده است پایبندی راه کارگر را به مشی براندازی رژیم اسلامی، محصول "تناقضات لاینحل راه کارگر" (عنوان مقاله) معرفی کند. و اینک این "تناقضات": کیهان هوایی قبل از همه به نقل قسمتهایی از مقاله‌ای در یکی از بولتنهای کنگره میپردازد که در آن نسبت به جوانبی از برخورد پیشین ما با مسائل کشورهای سوسیالیستی انتقاداتی شده است. از جمله اینکه برخلاف امروز، خواهان سرعت دادن به سوسیالیزه کردن اقتصاد در شوروی بودیم؛ و اینکه با وجود آنکه منتقد جدی و پیگیر دولت ایدئولوژیک، قیومت حزب بر طبقه و حکومت حزب بجای طبقه بودیم، در رابطه طبقه کارگر با سایر طبقات در جامعه سوسیالیستی و نحوه تسری و گسترش دمکراسی به تمامی آحاد جامعه سوسیالیستی ابهاماتی داشتیم. کیهان هوایی پس از نقل این انتقادات که اولاً نظر فردی یک رفیق است و ثانیاً به مسائل سوسیالیسم و کشورهای سوسیالیستی برمیگردد، بر تناقضی راه کارگر انگشت میگذارد که:

"اولاً راه کارگر به استناد مباحث یاد شده در کنگره هنوز در مورد ایدئولوژی و تز خود دچار ابهام و سؤال است (؟؟) چگونه با این شور و حال از مبارزه قهر آمیز و خشونت بار با نظام ایران سخن میگوید و سایر خط مشی‌های سالمیت آمیز و معتدل را محکوم و شکست خورده میدانند (!!!)"

الحق در مقابل سئوالی چنین ناظگیر کننده و مقابله‌ای تا این حد مربوط و سنجیده، راه کارگر چه میتواند بکند؟ — مجاب شدن؟ اذیت نیست این بابا را بجای آنکه بفرستند وجود خود را برای ناآپوران اثبات کند، مقاله نویسی کیهان کردماند؟

باری، نویسنده کیهان هوایی در وهله بعد با اشاره به سرمقاله راه کارگر ۷۵ ("برای دمکراسی باید جنگید")، "تلاقی" دیگری از راه کارگر رو میکند:

"تئوری جنگ و مبارزه قهرآمیز با توجه به شرایط و تحولات جهانی کار برد و فایده خود را از دست داده است و دیگر هیچ گروه و شخصیت مطلع از شرایط داخل و خارج ایران، چنین تئوری

مشروعیت جهانی داشت و دارد؟ آیا ترور مخالفین رژیم در خارج از کشور از مقبولیت و مشروعیت جهانی برخوردار است؟

رایبعا: در سرنگونی رژیم شاه، کدام "ابر قدرت‌ها و کشورهای حامی و تدارک کننده تسلیحات و امکانات ضروری برای مبارزه قهر آمیز"، اسلحه دادند که امروز خود داری‌شان از دادن اسلحه، مانع مبارزه برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی باشد؟ [از نویسنده "هوایی" کیهان که احتمالاً قیام توده‌ای بهمین و تسخیر مراکز نظامی رژیم شاه را ندیده و چیزی هم درباره آن نشنیده است باید پرسید، به نظر جناب‌عالی، امام خمینی شما با تکیه بر کدام "ابر قدرت‌ها و کشورهای حامی و تدارک کننده تسلیحات و امکانات ضروری برای مبارزه قهر آمیز" بقدرت رسید؟!]

و بالاخره، تناقضی سوم راه کارگر به زعم نویسنده کیهان هوایی این است که از یکسو طرفدار آزادی بی قید و شرط سیاسی و دمکراسی تمام‌عیار در ایران و سایر کشورهاست، ولی از سوی دیگر زربار مقتضیات ضروری آن نمی‌رود. و اما آن مقتضیات ضروری چیست؟:

"از لوازم ضروری دمکراسی، پذیرش افکار مخالف (هر چند دشمن باشد) و آزادی مردم است. در ایران بنا بر اعتراف مخالف و مجامع رسمی مخالف (؟؟) جمهوری اسلامی ثبات و تناوم خود را مدیون هواداری بخشی وسیع از مردم است و این طرفداری در تظاهرات و انتخابات متعدد به اثبات رسیده است. لذا نظام ایران مطابق خواست و رای بخشی مهم از مردم حاکمیت یافته است و دمکراسی هم اقتضا میکند هر نیرو و جریان دمکراتیکی این حق رای مردم را بپذیرد و بر آن گردن نهد.

اما راه کارگر با روحیه استبدادی و خود رایی، تمامی نظریات و دیدگاههایی را که طرفدار مشی سالمیت آمیز و دمکراتیک هستند، باطل خوانده و آنها را محکوم میکند. به هر حال آن نوع دمکراسی که با زور و مبارزه قهر آمیز — نه با خواست و رای مردم — تحقق پیدا کند قیام جز استبداد و دیکتاتوری نتیجه‌ای در پی نخواهد داشت و این از تناقضاتی است که هنوز به طور لاینحل در اندیشه راه کارگر وجود دارد."

این استدلال هم واقعا زبان آدمی را بند می‌آورد و حتی نمیتواند بگوید:

اولاً: تو را به دمکراسی چه کار؟! ثانیاً: آیا طرفدار دمکراسی بودن با مبارزه برای سرنگونی رژیم ضد دمکراتیک در تناقضی است، یا ادعای دمکرات بودن و در عین حال طرفداری از سالمیت با رژیم ضد دمکراتیک؟ آن جریاناتی که تحت عنوان دمکراسی، سالمیت با رژیم جمهوری اسلامی را تبلیغ میکنند، یا دمکراسی را نمی‌شناسد، یا رژیم جمهوری اسلامی را — و در هر حال به دوام رژیم ضد دمکراتیک خدمت کرده، و به دمکراسی خیانت میکنند.

ثالثاً: سالمیت و رفتار دمکراتیک در قبال

دین و فرسودنای را توصیه نمی‌کند. تز جنگ و مبارزه قهر آمیز در شرایطی میتوانست مفید و کار آمد باشد که این خط مشی به لحاظ جهانی مقبولیت و مشروعیت میداشت. اما امروز ابر قدرت‌ها و کشورهای حامی و تدارک کننده تسلیحات و امکانات ضروری برای مبارزه قهر آمیز از چنین تئوریا و شیوه‌هایی دفاع نمیکنند بلکه آنرا محل آراش و صلح مطلوب خود در نقاط بحرانی جهان میدانند. اولاً: با این دیدگاهی که کیهان هوایی، بلند گوی رسمی — نیمه رسمی رژیم — نه شرقی نه غربی" ارائه میدهد، بنظر میرسد که این خود سیاستمداران مکتبی هستند که "در مورد ایدئولوژی و تز خود دچار ابهام و سؤال" شده‌اند که از "مقبولیت و مشروعیت جهانی" بعنوان معیار گزینش خط مشی‌ها سخن بیان می‌آورند!

ثانیاً: چرا تز جنگ و مبارزه قهر آمیز، وقتی که صحبت از سرنگونی رژیم اسلامی است، به تئوری کهنه و فرسودنای تبدیل میشود که چون مقبولیت و مشروعیت جهانی ندارد، دیگر نمیتواند مفید و کار آمد باشد؛ ولی همین تز و همین تئوری کهنه و فرسوده، در کردستان و بلوچستان، در سرکوب خلقهای ستمکشیده ایران، بدست سفاکان حاکم، هنوز مفید و کار آمد از آب در می‌آیند؟!

ثالثاً: اگر توسل به یک خط مشی، منوط به مقبولیت و مشروعیت جهانی آن است، چرا فقط در مورد سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی باید به سراغ این معیار رفت و نه در مواردی چون: دمکراسی، آزادیهای سیاسی، حقوق بشر؛ حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود؛ برابری زنان با مردان؛ جدائی دستگاه دین از دولت و آموزش؛ اتحادیه‌های کارگری؛ حق اعتصاب؛ آزادی اخبار و اطلاعات و ...؟! چطور است که وقتی جهان، یکپارچه، و نه یکبار، بلکه صد بار خواهان قطع شکجه و انعام و آزادی زندانیان سیاسی میشود، آدمکشان رژیم جمهوری اسلامی و مقاله نویسان مزدورشان به یاد "مقبولیت و مشروعیت جهانی" نمی‌افتند و فقط وقتی زیر پای خودشان ناغ میشود از "مقبولیت و مشروعیت جهانی" طلب کمک میکنند؟ آیا قانون تمامی مقبولیت و مشروعیت جهانی دارد؟ آیا سنگ‌سار کردن، بریدن انگشت و دست و پا و غیره، یرت کرده از کوه؛ قتل عام زندانیان سیاسی؛ تجاوز به دختران قبل از انعام؛ شکجه کردن زندانیان؛ مجبور کردن مخالفین در بند به تغییر اعتقاد؛ منوط کردن پذیرش به دانشگاه و استخدام، به داشتن عقیده خامی مذهبی و سیاسی؛ محروم ساختن زنان از اغلب رشته‌های تحصیلی، شغلی، ورزشی و هنری؛ تحمیل حجاب با خشنترین و موهن‌ترین روشها، و هزاران مورد دیگر نقض آزادیهای سیاسی و مدنی مقبولیت و مشروعیت جهانی دارند؟ آیا فتوا علیه سلمان رشدی مقبولیت و

کیان هوائی، بی‌پرده این استقلال را بعنوان مدال افتخار به سینه جمهوری اسلامی نصب میکند. استقلال این رژیم از قماش استقلال دیوانگان از عقل و شعور است. این رژیم از هیچک از پلشتیها و زشتیها، انسان ستیزی، حق کشیها بربریتها و قساوتها، ارتجاعیتها و ستکریهای جهان پیرامونی خود مستقل نیست و نه تنها همه آنها را یکجا و به تمامی اخذ میکند و جذب میکند، بلکه با آنچه از ذات و فطرت ایدئولوژی ارتجاعی وانسان ستیزی، موضع طبقاتی بهره کشانه و برده دارانه، ریشه قرون وسطائی، و همچنین از مقتضیات تناقضات لاینحل درونش تراوش میکند، بر همه سیاهیها و پلشتیهای شناخته شده در جهان سنگ تمام می‌گذارد و دست بالا می‌گیرد. اگر استقلال هست، اگر تاثیر ناپذیری هست، اگر بی اعتنائی هست، فقط و فقط نسبت به جوانب دمکراتیک، انسانی و ترقیخواهانه در جهان است. جمهوری اسلامی از هر آنچه یوئی از دمکراسی، انسانیت و ترقی و تجدد خواهی بدهد، مستقل است و در قبال هر فشار جهانی که از چنین زوایائی بر آن وارد شود، "مستقل" میماند یعنی دهن کجی میکند و راه "اسلام ناب محمدی" خود را میبرد. وقتی که ما از استقلال این رژیم و اینکه هیچک از قدرتهای شرقی و غربی نمیتوانند برگزاری انتخابات آزاد و خودمختی داوطلبانه را بر آن تحمیل کنند حرف می‌زنیم، منظورمان همین استقلال است تا ساده لوحان خود را گول نزنند و رندان مردم را فریب ندهند که گویا اگر شرق و غرب به رژیم فشار بیاورند، رژیم هم تسلیم خواهد شد و همه چیز به خیر و خوشی خواهد گذشت! این توهم و شایع کردن آن در میان مردم، خیانت به دمکراسی است. "برای دمکراسی، باید جنگید!"

اخیر را هم یکبار در صفحه اول، و بار دیگر در صفحه داخلی، از متن مقاله گلچین کرده و با حروف درشت به چاپ رسانده است، گوئی که این استقلال، امتیاز و افتخاری برای این رژیم به حساب می‌آید!

در سایه استقلال سیاسی رژیم جمهوری اسلامی، نه تنها وابستگی اقتصادی ما کمتر نشده، بلکه مردم ایران درابتلا بهرگونه صیبت وسیه روزی و فشار و خفقان، "خود کفا" شده‌اند. امپریالیسم چرا بد بود؟ چرا با امپریالیسم و وابستگی در می‌افتادیم؟ چون اکثریت مردم ما را میچاپید و اقلیتی انگلی را با ثروتهای بیگران بر اکثریت محروم حاکم میکرد؟ چون به خفقان و سرکوب و شکنجه و اعدام نیاز داشت؟ چون نیروهای مسلح را علیه مردم سازمان میداد؟ چون صنعت و کشاورزی ما را به بن بست می‌کشاند؟ چون اقتصاد تک محصولی (نفتی) را بر ما تحمیل میکرد؟ چون پشتیبان دولتی سرکوبگر و ضد مردمی بود؟ چون مردم ما را از حق حاکمیت خود و خلقهای ساکن کشورمان را از حق تعیین سرنوشتشان محروم میکرد؟ چون زنان را وسیله تلقی میکرد و شخصیت انسانی و اجتماعی‌شان را جریحه دار میکرد؟ چون نیگناخت فرهنگ و هنرمان پیشرفت کند و دانش علمی‌مان به سطح متعارف جهانی برسد؟ چون دشمن مردم ایران و دمکراسی در ایران بود؟ براساسی رژیم جمهوری اسلامی در استقلالش از قدرتهای جهانی چه مصیبتی بر سر مردم ایران نیاورده است که اگر "سگ زنجیری امپریالیسم" میبود می‌آورد؟ اگر لژیونهای خود امپریالیسم در ایران مستقیماً حکومت میکردند، چه بر سر مردم ایران می‌آوردند که رژیم مستقل جمهوری اسلامی نیاورده است؟!

رژیمی که نه فقط افکار دشمنان، بلکه حتی وجود دوستانی را تحمل نمیکند که ضمن حمایت از شکنجه و اعدام و قتل عام کمونیستها و مجاهدین و غیره، به شیوه اداره کشور انتقاداتی دارند؛ سلامت با رژیمی که سلامت جوتترین طرفداران آنک منتقد خود را هم با قطعیت تمام به دیار عدم می‌فرستد یا دست کم به بند میکشد از کدام "لوازم دمکراسی" و از کدام "مقتضیات ضروری" آن است؟ این سلامت فقط به نفع رژیم ضد دمکراتیک و آزادی ستیز حاکم است و تبلیغ آن از جانب هر کس که باشد از "لوازم" گمراه کردن مردم تشنه آزادی، و از "مقتضیات ضروری" عوام فریبی است! — و درست به همین خاطر است که تزهائی نظیر استبداد از شی سرنگونی بر میخیزد و برای دمکراسی باید دست از سرنگونی رژیم برداشت — تزهائی شومی که در مطبوعات حزب دمکراتیک — مردم — ایران، "اکثریت"، حزب توده و نظایرشان تبلیغ میشوند، اینهمه به مذاق سرکوبگران دمکراسی و وظیفه بگیرانشان مزه میکند، و قصابان دمکراسی، این تزهائی را با همان عبارات از حضرات "دمکرات"ها غریبه میگردند تا به جنگ امثال راه کارگر بروند که میگوید برای دمکراسی، باید جنگید.

در سر مقاله راه کارگر ۷۵ ("برای دمکراسی باید جنگید") خطاب به آثانی که فکر میکند فشار جهانی باعث خواهد شد رژیم جمهوری اسلامی به برگزاری انتخابات آزاد و پذیرش مرگ داوطلبانه خود کردن نهد، گفته شده بود که: "جمهوری اسلامی رژیم مستقلی است که هیچک از قدرتهای شرقی و غربی بیش از حد معینی نمیتوانند بر آن فشار بیاورند." کیان علاوه بر طرح قسمت اعظم سر مقاله، جمله

پاسخ به نامه‌ها

دنباله از صفحه ۱۴

دمکراسی و آزادیهای سیاسی، کارگران اتحاد شوروی به اراده سیاسی و تشکیلاتی مستقل دست خواهند یافت و به عامل تعیین کننده در شکل گیری مدل جدید سوسیالیسم شوروی تبدیل خواهند شد و ما امیدواریم این روند با کمترین تلفات و کمترین بیراهه زندیا پیش برود.

۵- عدای از رفقا با ابراز نگرانی از فشارهایی که بر کوبا وارد میشود، پرسیدمانند وضع کوبا چه خواهد شد؟

پ. تحولات اتحاد شوروی مسلماً کوبا را با دشواریهای جدی و خطرناکی روبرو کرده است. سقوط دولتهای اروپای شرقی و فروپاشی عملی کوکون اقتصاد کوبا را شدیداً زیر فشار برده است. و اگر کمکهای اتحاد شوروی که سالانه به ۳ تا ۴ میلیارد دلار بالغ میشوند، نیز قطع شود — که با

ناشی از چنین اصلاحاتی، تعرضاتی را علیه سوسیالیسم کوبا سازمان بدهد، بنابراین جنبش اصلاحات در کوبا باید با ظرافت و سنجیدگی بیشتری سازمان داده شود. اما در صورتی که زمان از دست برود و حزب کمونیست متناسب با غرورتهای و آهنگ شتابان تحولات امروز در جهت اصلاحات گام بر ندارد، مسلماً آینده تاریکی در انتظار کوبا خواهد بود و احتمالاً یکی از شکوهمندترین و شجاعانهترین انقلابات سوسیالیستی جهان سوم، زیر فشار و تهاجم سرمایه ناری جهانی درهم خواهد شکست. کوبا نمیتواند و نباید در برابر روند تحولاتی که، علیرغم همه تلفات و تناقضاتش، به درکی دمکراتیکتر و مسلماً مارکسیستی‌تری از سوسیالیسم شکل میدهد، بایستد. در هر حال نمیتوان منکر این حقیقت شد که سوسیالیسم کوبا نیز، علیرغم صداقت انقلابی رهبران، سوسیالیسم بیروکراتیکی است که در آن حزب همچون قیم کارگران و زحمتکشان عمل میکند؛ سوسیالیسمی که در همه جا شاهد بحران عمیق آن هستیم و طبیعتاً کوبا نیز نمیتواند از این بحران عمومی استثنا باشد. ●

تغییر در ساختار سیاسی شوروی و مخالفت بخش قابل توجهی از نمایندگان شورای عالی این کشور با این کمکها، چندان بعید نیست — فشارهای کنونی ابعاد خطرناکی پیدا خواهد کرد. و این در حالی است که امپریالیسم امریکا برای در هم شکستن سوسیالیسم در این کشور طرحهای وسیعی را تدارک دیده و تلاشهای خود را شدت داده است. با توجه به چنین شرایط و چشم اندازی، با اعتقاد ما تنها راهی که کوبا در برابر خود دارد این است که متناسب با وضعیت خود، اصلاحات گسترده همه جانبه‌ای در جهت گسترش دمکراسی سوسیالیستی و برقراری آزادیهای سیاسی، بازسازی و تجدید سازماندهی اقتصاد، آغاز کند. چنین اصلاحاتی هر قدر زودتر آغاز گردد، بهمان اندازه شانس پیروزی بیشتری دارد. مخصوصاً شخصیت و اعتبار معنوی فیدل کاسترو — انقلابی بزرگی که نه فقط در کوبا که در سراسر جهان، بحق یکی از محبوبترین کمونیستهای قرن ماست — میتواند تکیه گاه مهمی برای چنین اصلاحاتی باشد. البته امپریالیسم امریکا خواهد کوشید با بهره برداری از شرایط و امکانات

استحاله جمهوری اسلامی:

هم استراتژی، هم تاکتیک!

نشریه "راه آزادی" ناشر افکار حزب دمکراتیک مردم ایران در شماره ۲ خود، طی مقاله‌ای با عنوان استفهامی "سرنوشت رژیم استراتژی هم تاکتیک؟" کوشیده است تئوری استحاله جمهوری اسلامی را در قالبی تازه توجیه کند. از اشارات مکرر مقاله نامبرده به درک کنگره اخیر این حزب و بخصوص پلنوم شورای مرکزی‌شان از مفهوم سرنوشت رژیم چنین برمی‌آید که هدف این توجیحات بیشتر رفع شبهه از مصوبات به ظاهر چپ کنگره از مسئله سرنوشتی و ارائه یک تفسیر راست از آنست. نویسنده مربوطه با ظرافتی به این عمل دست زده است تا هیچگونه ردی از یک تجدید نظر جدی و نقی آشکار یک اصل دمکراتیک یعنی زیر پا نهادن مصوبه کنگره به جا نگذارد.

نویسنده در شروع مقاله روی آشتی ناپذیری بنیادین حکومت اسلامی با دمکراسی و ارجاع به اتفاق نظر اعضا کمیسیون قطعنامه ایران در باب سرنوشتی حکومت اسلامی به عنوان تنها راه برقراری دمکراسی سیاسی در ایران رُستی است برای پنهان نگه داشتن هدف اصلی که مقاله دنبال میکند. این هدف عبارت از این است که دست یافتن به دمکراسی از طریق مسالمت آمیز ممکن است و مقاومت مسلحانه شکل پیکاری است که حتی امکان باید از آن اجتناب کرد. این استدلال از زبان نویسنده چنین است:

"ابوزیسیون دمکراتیک بایستی همچنین تمام هم و غم خود را در راه تحول مسالمت آمیز جامعه به کار گیرد و به مقاومت مسلحانه عملاً به عنوان آخرین شکل پیکار و از روی ناچاری دست یازد و آنرا نیز به عنوان ابزاری در راه دگرگونی دمکراتیک و مسالمت آمیز جامعه مورد بهره برداری قرار دهد." همین نویسنده با تکیه بر اول مقاله می‌نویسد "تجربه بیش از یازده سال حکومت اسلامی در میان بلا کشیده ما، وضعیت و آشتی ناپذیری بنیادین این حکومت با دمکراسی را به عیان نشان میدهد جای شبهه نیست که برقراری دمکراسی در ایران، تنها با نفی ساختار حکومت اسلامی و فروپاشی کامل آن میتواند تحقق یابد. کار نامه رژیم آنچنان خونین و سیاه است که میتوان اطمینان داشت کمترین عقب نشینی آن و باز شدن فضای سیاسی کشور، با انفجار خشم مردم و درهم کوبیدن ساختار حکومت اسلامی همراه خواهد شد." البته یک چنین تناقضی گوئی برای کسی که میخواهد استراتژی سرنوشتی را با تاکتیک مسالمت آمیز پیوند دهد و بنا بر ملاحظات مربوطه به مصوبات کنگره حزبی، خود را حتی امکان مخالف استحاله جار بزند از پیش معلوم بوده و از اینرو نویسنده برای نجات خود از وضع دشواری که خود ایجاد کرده، به استدلالها و براهین متوسل شده است که کمتر از تناقضی یاد شده حیثیت آور نیست.

باین ترتیب که اولاً: با مفروضی داشتن و بزرگ کردن

دو "الترناتیو" سلطنت طلب و مجاهدین و ایجاد هراس از حمام خونی که با روی کار آمدن آنها شروع خواهد شد، تاکتیک سرنوشتی را عملی غیر دمکراتیک و غیر عقلانی معرفی میکند. او می‌نویسد "ما براین اعتقادیم که امروز به فرض ایجاد شرایط استثنائی و سرنوشتی رژیم، پیروزی هر یک از دو الترناتیو سلطنت طلبان یا مجاهدین با دیکتاتوری نظامی یا شبه نظامی دیگر و مآلا حمام خون در کشور همراه خواهد بود." گذشته از این ارزیابی نادرست از قدرت "الترناتیوهای" نامبرده که با هدف خاصی صورت میگیرد - زیرا ما معتقدیم که هیچیک از نیروهای ابوزیسیون در شرایطی نیست که بتواند به تنهایی یا حتی در یک ائتلاف محدود قدرت سیاسی را به کف گیرد - اگر واقعا سرنوشتی رژیم کار همین امروز بود و الترناتیوهای از همین دست شانس تصاحب قدرت را داشتند، مشی صحیح کدام است؟ دست شستن از تاکتیک سرنوشتی بخاطر شانس بیشتر دیگران یا بکار گیری قاطعتر و پیکرانتر آن برای متروی کردن چنین الترناتیوهای ارتجاعی؟ ببینید لیبرالیسم چگونه همه جا و همیشه با توسل به استدلالهای به ظاهر خیرخواهانه و دمکراتیک میدان را به نیروهای ضد انقلابی وامیگذارد! بعلاوه مگر نه اینست که با به آرامش دعوت کردن توده‌ها و ترساندنشان از حمام خون فردا، تن سپردن به وضع موجود ترجیه میشود برخلاف مفاطه لیبرالها، تربیت دمکراتیک توده‌ها در شرایط انقلابی و آمادگی آنها برای سرنوشتی رژیم، جدا از شرکت در همین مبارزات حاد طبقاتی غیر ممکن است. اصولاً حرکت از ضعف و قدرت نیروهای ابوزیسیون در اتخاذ تاکتیکها و عمده قرار دادن موقعیت احزاب برای طرح شعارها، مشی دنباله روانهای است که هیچگاه راه به جایی نخواهد برد. پایه اساسی برای طرح شعارها و اتخاذ تاکتیکها، سطح واقعی جنبش مردم و توازن قوای طبقات است.

مفطه دیگر مقاله نامبرده برای توجیه خط استحاله، دفاع از تاکتیک مسالمت آمیز زیر پوشش دفاع از اصلاحات جزئی و تحمیل برخی از درخواستها به رژیم صورت میگیرد. نویسنده با حالتی که گوئی دارد از حقیقت ناشناختنای پرده میدارد می‌نویسد: "در همین حکومت اسلامی اگر شرایط مشخص و تناسب قوای آروز، دولت بازرگان و یا رئیس جمهوری بنی صدم ممکن بونه است، پس منتفی دانستن امکان عقب نشینی رژیم در مقابل بخشی از نیروهای حکومتی و یا ابوزیسیون لیبرال و میانه رو و تحت فشار مبارزه مردم و ابوزیسیون و در جهت پاسخ دادن به الزامات بازاری و صنعتی کردن کشور امری نادرست است." البته هیچکی نمیتواند منکر این باشد که حکومت اسلامی را میتوان زیر فشار به عقب نشینی‌هایی واداشت و امتیازاتی از آن گرفت. تسلیم شدن حکومت اسلامی به سیاست صلح و دست شستن آن از جنگ نمونهای از اینگونه فشارها بود که از داخل و خارج وجیههای جنگ

به او تحمیل شد. مفروضی داشتن برخی اصلاحات سیاسی نیز بیبج وجه غلط و واهی نیست. اما مسئله اینجاست که روشن کنیم اولاً تحت چه شرایطی میتوان مطالباتی را به رژیم تحمیل کرد و ثانیاً محدوده یا نهایت این اصلاحات فرضی کجاست. کسانی همچون نویسنده مقاله مذکور که هم و غشان تحول مسالمت آمیز جامعه است، از تعیین این مرزها طفره میروند و در سناریوی تظلمشان هر غیر ممکنی ممکن میشود. در واقع وقتی استدلال این باشد که با تاکتیک مسالمت آمیز میتوان تحول جامعه را به سوی دمکراسی تامین کرد، واگذاری مسالمت آمیز قدرت توسط جمهوری اسلامی از پیش مفروضی گرفته شده است. یعنی دامنه عقب نشینی رژیم نه تا حد پذیرفتن رفرمهای جدی بلکه تا حد واگذاری کل قوت سیاسی گسترده میشود. البته نویسنده از مقاومت ساختارهای حکومت اسلامی صحبت میکند، ولی در طرح او این مقاومتها در برابر فشار توده‌ها به نقطهای تکامل نمی‌یابد که استراتژی سرنوشتی در تاکتیک هم متبلور شود و در نهایت در یک نقطه از بسط و تکامل تضادها پیکار قطعی رخ دهد و سرنوشتی تحقق یابد.

نویسنده برای استتار این دیدگاه خود بی مناسبت به تاکتیک مسلحانه و عدم شرایط لازم برای اتخاذ چنین تاکتیک می‌پردازد. حال آنکه در میان طبقاتی گوناگون ابوزیسیون جز سازمان مجاهدین چه کسی از تاکتیک مسلحانه در شرایط حاضر دفاع میکند؟ حمله مقاله به تاکتیک سا زمان مجاهدین در واقع بهانه‌ای است برای مخدوش کردن این اصل تثبیت شده که هر رفرم جدی خود محصول انقلاب است. برخلاف برداشت نویسنده موضوع عمده مورد مشاجره در بخش اعظم طبقاتی ابوزیسیون بخصوص ابوزیسیون چپ ضرورت یا عدم ضرورت دفاع از رفرمها نیست. بلکه مسئله اینست که رفرمهای جدی در پرتو کدام استراتژی قابل تحقق هستند، و از آن مهتر اینکه آیا، حتی با زنجیرهای از این رفرمها میتوان به دمکراسی و حاکمیت مردم دست یافت؟ طرفداران تئوری استحاله و تاکتیک تحول مسالمت آمیز به این پرسش جواب مثبت میدهند. و بدین ترتیب بی اعتقادی خود را به دمکراسی و حاکمیت مردم نشان میدهند. زیرا آنها علیرغم صحت تئوری مبارزه طبقاتی که در تجربه همه انقلابات و تحولات اجتماعی اثبات شده است، توده‌ها را با این توهم می‌فریبند که طبقات ارتجاعی حاکم، داوطلبانه قدرت را به آنها تسلیم خواهند کرد؛ و یا تحت تاثیر مبارزات مردم تغییر ماهیت خواهند داد. البته نویسنده مقاله "سرنوشتی جمهوری اسلامی هم استراتژی هم تاکتیک؟" که متوجه شده دیگر نمیتوان این اراجیف را به سادگی بخورد مردم بدهد، سعی کرده بجای تئوری استحاله از تحول مسالمت آمیز استفاده کند!؟ و با یک ژست رانیکال در "استراتژی" تاکتیک رفرمیستی را قالب کند!

بحران ملیتها...

دنباله از صفحه ۱۹

هند، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد ۱، ص ۳۲۴
 ۳- مانیفست کمونیست،
 ۴- همانجا

۵- مارکس، "جنگ داخلی در فرانسه"

۶- انگلس، "اصول کمونیسم"

۷- همانجا

۸- مارکس، "مقررات عمومی بین الملل کارگران"

منتخب آثار جلد ۱، ص ۳۵۰، انگلیسی

۹- "تارک جنگ دانمارک و پروس، مجموعه

آثار مارکس و انگلس، جلد ۷، ص ۲۲-۴۲۱

۱۰- مارکس، "حکومت بریتانیا در هند"، بنقل

از "مارکس و انگلس در باره کلنیالیسم" ص ۳۸-۳۷،

انگلیسی

۱۱- همان منبع، ص ۳۱۷

۱۲- مارکس به انگلس، ۲۰ دسامبر ۱۸۵۶،

منتخب نامهها، ص ۱۱۵، انگلیسی

۱۲- صورتجلسه کنفرانس لندن، جلسه ۲۷

سپتامبر ۱۸۶۵

۱۴- انگلس به کائوتسکی، ۷ فوریه ۱۸۸۲

۱۵- مارکس به انگلس، ۱۰ دسامبر ۱۸۶۹

منتخب نامهها، ص ۲۸-۲۷۹

۱۶- مارکس به س. مایر، ۷ اکتوبر ۹

آوریل ۱۸۷۰، بنقل از "مارکس و انگلس در باره

مساله ایرلند" ص ۲۸، انگلیسی

۱۷- همانجا

۱۸- همانجا

۱۹- مارکس، انگلس، "ایرلند و مساله ایرلند"،

ص ۳۴۳، انگلیسی

۲۰- مارکس "مکاتبات محرمانه" بنقل از

همان منبع

۲۱- مارکس، "انقلاب در چین و در اروپا"

بنقل از "مارکس و انگلس در باره کلنیالیسم" ص ۱۸

۲۲- مارکس، "سخنرانی در متینگ بین المللی

لندن" در ۲۹ نوامبر ۱۸۴۷، مجموعه آثار، جلد ۶

ص ۳۸۹، انگلیسی

۲۳- رویسبر، "سخنرانیها و گزارشات" بنقل

از ای. اچ. کار، "تاریخ روسیه شوروی" جلد ۱ ص

۴۱۰، انگلیسی

بقیه در صفحه ۳۱

تغییر واقعیات یا همای شناخت دقیقتر آنها، باید انجام داد تا بتوان به وظایف خویش عمل نمود. اگر تحولات اروپای شرقی، واقعیتی است که باید نتایج آنرا در زمره "اصول مسلم" خود وارد سازیم ظرفیت انقلابی پرولتاریا، ماهیت ضد بشری سرمایه داری و... نیز گذشته خیانتهار و هویت سازشکار و بی پرستی کتونی شما نیز از جمله واقعیاتی است که همچنان در زمره "اصول مسلم" ما باقی خواهد ماند و ما از تغییر در آنها معذوریم، اگر چه برای شما و شرکا ناخوشایند باشد!

دیگران را ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم و لاجرم احزاب کمونیست تعیین میکنند. بنابراین است که "وقتی نویسنده راه کارگر... یقه میبرد و در دفاع آرمان خواهانه از طبقه کارگر از قهر عریان و سرکوب خشونت آمیز نام میبرد، خلق الله حق دارند که تنش را بلرزند و به آخر و عاقبت خود ببینند!"

قبل از هر چیز باید بگوئیم، بغنی و کینه بیان شده در عنوان و سطر سطر مقاله "سیلی زمانه و..."، موجب سرت خاطر ماست؛ این کینه آنها نسبت به ما نشان میدهد که سازمان ما وظیفه انقلابی خود را بخوبی بی میگوید.

اما از این گذشته، به بینیم در واقعیت امر کدام سیلی و بر گونه چه کسی نواخته شده است؟ از همان تناقضی اول آغاز میکنیم؛ اینکه کویا راه کارگر فقط تا مقطع بقدرت رسیدن خودش مدافع آزادیهاست.

حتی اگر همین را در مورد راه کارگر قبول کنیم، باید بپذیریم که تا اینجا لااقل يك امتیاز به نفع ما وجود دارد. اما شما؟ تا دیروز که حتی از قدرت نیز برای آزادیها نمی جنگیدید و کاهش فقط

نمی جنگیدید! شما، اما، فراتر از آن در هیأت مؤلفین خمینی ما را که برای دمکراسی مبارزه میکردیم نوکر آمریکا می نامیدند و برای قاتلان هورا می کشیدند! امروز که "نواندیش" شدهاید و به

اصطلاح کرامت دمکراسی را کشف کردید زیر پرچم دموکراسی آزادی خواهی دائما بدنبال محلید تا وضوحیت مجدد را با جانیانی امثال رفسنجانی امکانپذیر سازد.

در رابطه با اتهام دوم نیز باید بگوئیم ما هیچگاه از حقانیت ذاتی ایدئولوژی و حاکمیت احزاب کمونیست دفاع نکرده ایم، فراتر از آن خواهان دولت غیر ایدئولوژیک بودیم. یعنی همان "انتقاد کم اهمیت" که امروزه جوهر اصلی تحولات اردوگاه

سوسیالیستی را بیان میکند! اما شما، نه تنها هیچ حقانیت ایدئولوژی دفاع می کردید و نه تنها هیچ انتقاد غیر مهمی به چنین تفکر و نظامی نداشتید، بلکه فراتر از آن کلید داری بی برو برگرد

"ایدئولوژی" را لایق آکادمیسنهای شوروی دانسته و هر اندیشه آزادی از جمله اندیشه آزاد سازمان ما را نیز با جفاقت الحاد و زندقه سرکوب میکردید!

در يك کلام، شما و شرکایتان تمامی معایب چپ سنتی را داشتید بی آنکه از محاسن آن نیز بهره ای برده باشید. بنابراین اگر قرار است سیلی زمانه بر گونه کسی نواخته شود، از میان شما گانیدیدا آنقدر زیاد است که فلا نوبت بما نمیرسد!

اما مقاله مزبور تکلمای نیز دارد: نویسنده مقاله، پس از ذکر پارهای تغییرات در نظرات ما، سؤال میکند: "ولی آیا این رهبران اخبارا متواضع شده میتوانند قدری هم در باره بقیه اصول مسلم شان، در باره بد و بیراهه گفتشان به دیگران... لااقل قدری کوتاه بیایند..."

تفسیر نظر برای يك سازمان انقلابی نه جرم است و نه افتخار، بلکه حداقلی است که با

واقعیت نواندیشانه و حاکمیت سیلی زمانه

بحران جنبش کمونیستی و رویدادهای اروپای شرقی سبب شده که تمامی خائنین به انقلاب، دمکراسی و سوسیالیزم و تمامی واخوردگان و فراریان از زیر پرچم مبارزه طبقاتی، به خیال خام خویش، فرصت را برای ماستمالی پرونده سیاه گذشته و توجیه خیانتهای تازه، مناسب تشخیص دهند و با حمله به نیروهای انقلابی و کمونیست برای خود "حقانیتی" بتراشند! که از جمله این تلاشها باید به مقاله "سیلی زمانه و جیره گلگون راه کارگر!" (در ستون دیدگاههای نشریه راه آزادی شماره ۱) اشاره نمود.

جوهر کلام نویسنده این است که چپ سنتی ضد آزادی و دمکراسی بوده و به آزادیهای سیاسی نه بمثابه دستاوردی که باید در حفظ و استمرار آن کوشید، بلکه بعنوان ابزاری در خدمت منافع طبقاتی مینگریسته است. راه کارگر هم ضد آزادی و دمکراسی است و هم عوامفریب است؛ چرا که

شعار آزادیهای بی قید و شرط سیاسی را صرفا برای فریب خلق الله علم کرده است تا فشار ناشی از حوادث ناموافق روزگار را خنثی کند و تا آخرین توان از برج و با روی شکسته چپ سنتی دفاع نماید! و برای اثبات انطای خویش داستان مبسوطی سرهم بندی کرده است که بهتر است از زبان خود

وی بشنویم.

نویسنده مقاله بر آن است که درك غلط چپ سنتی از مقابله به مثل با استثمار گرانی که قرنیا به کلك سرکوب و اختناق حکومت کردهاند

جهانیان را در دورانی به درازای يك قرن با جنبش نیرومندی مواجه ساخت که تناقضی حیرت آوری را با خود حمل میکرد. از یکسو آزادی، پرچمی بود که

هزاران هزار کمونیست از جان گذشته را به گرد خود فرا میخواند تا باورهای استبداد و خودگامگی را در سراسر جهان مورد هجوم قرار دهند و از سوی دیگر، در آنجا که گویا زحمتکشان به حکومت

رسیده بودند، به نام آزادی و به دست کمونیستها، خون آزادی بر سنگفرش خیابانها جاری بود!

وی سپس با نقد چپ سنتی از موضع نمایندگی پرولتاریا، یاد آوری میکند که "با چنین استدلالی حاکمیت کمونیستها و حزبشان در يك کشور به معنای حاکمیت تودههای میلیونی زحمتکشان و تعیین کننده واقعی دمکراسی... است. در واقع در این نظام فکری، موضع نمایندگی نه از طریق رای مستقیم مردم و نه انتخاب آزادانه نمایندگان

خود، بلکه به وسیله حقانیت ایدئولوژی منسوب به طبقه کارگر توجیه میگردد."

و در این میان به اعتقاد نویسنده جرم راه کارگر عوامفریب! اینست که اولاً با حفظ حق سرکوب بورژوازی و دشمنان انقلاب در واقع میخواند همان کاری را انجام دهد که چپ سنتی انجام میداد و ثانیاً اینکه همچنان براین انحراف پائشاری میکند که "ملاك تشخیصی منافع پرولتاریا از

پاسخ در خود ماست

نوشته زیر ترجمه مقاله‌ای است از آلکساندریا کوولف که در واقع یکی از معماران اصلی پرسترویکا و یکی از نزدیکترین همکاران گورباچف می‌باشد، و چکیده روشنی از جهت‌گیری فکری گروه هدایت‌کننده اصلی اصلاحات در شوروی ارائه می‌دهد. مقاله از کتاب "Socialism and Democracy: topical aspects of present stage"

از انتشارات نوکا، ترجمه شده است.

هیئت تحریریه

ویکا می‌خواهد بدان حیات بخشد چیست، سوسیالیسم یا نفی آن؟ این امر باید بطور مطلق روشن شود، زیرا هم برای درک جوهر اساسی توسعه و هم برای تامین وحدت در راه نیل به اهداف پرسترویکا ضرورت اساسی دارد.

دمکراسی، گلاسنوست، جنبش تعاونی، عقد قراردادهای اجاره، حسابرسی هزینه‌ها، روابط کالایی-پولی، بازار سوسیالیستی، خود اداری، حاکمیت مردم، پلورالیسم عقاید، همه اینها بطور مقاومت ناپذیری بدون زندگی ما ریخت، آنرا برانگیخت، گاهی خواب و آرامش را از کسانسی سلب کرد و به هیجانان، احساسات نیرومند و تناقضات واقعی میدان داد.

روابط اقتصادی جدید ساخته میشوند، اما تاکنون این روابط اسیر ساختارهای بوروکراتیک افراطی و سیستم فرماندهی خشک و محافظه کاری بوده است. عدم کارایی اقتصادی بلای واقعی کشور ماست. اگر فقیر تر بودیم، شاید سازمان یافته‌تر میبودیم. ثروت طبیعی بسیاری را فاسد کرده است، به تنبلی و بی مسئولیتی میدان داده است.

وجود این ما هنوز اسیر شرایط اجتماعی ای هستیم که از گذشته به ارث برده‌ایم، هم گذشته دور، هم گذشته‌ای نه چندان دور. اگر تعویض بسیاری از رهبران نتایج دلخواه را بدنیا نیاورد، اگر، و این بسیار بدتر است، تعداد کاملاً قابل توجهی از اشخاص شریف و درستکاری که بعداً به کار گمارده شدند، فاسد میشوند، این بدان معنی است که در سازماندهی زندگی در جامعه ما، چیزی عمیقاً غلط است. اما دقیقاً چه چیزی است که غلط است؟ بدون تشخیص یک بیماری، مشکل بتوان به درمان آن امید داشت.

امروز، دیگر روشن شده است که برای سنجش توسعه جامعه سوسیالیستی ابعاد گوناگون آن باید در نظر گرفته شود.

این توسعه بسیار متنوع است. و بمعنای واقعی کلمه وجود انبوهی از اجزا، اشکال و انواع ویژه را در چارچوب یک فرامسیون واحد امکان‌پذیر میکند. در گذشته اعتقاد به امکان تنوع رد میشد، و حتی قابل مجازات بشمار میآمد و گاه عواقب سنگینی بدنیا داشت. در عین حال، در سالهای پایانی دهه ۲۰ و آغاز دهه سی کژی‌هایی در توسعه جامعه شوروی پیدا شد که حتی امروز هم با به بند کشیدن اندیشه و کردار، در راه پیشرفت آن مانع ایجاد میکند. از جمله این کژیها عبارت بود از تبدیل همه و هر چیز به امر دولت، تمرکز فوق‌العاده قدرت و منابع در مرکز به ضرر پیرامون. شکلگیری شیوه و سیستم فرماندهی اداری. بر چنین زمینه‌ای بود که فرمالیسم و بوروکراتیسم در همه زوایای زندگی رشد کرد. بطوریکه خلاقیت و تهور را خفه کرد. اصول دمکراسی و خودگردانی توده‌ای به دست فراموشی سپرده شد. سرکوب تبهکارانه و سوءاستفاده از قدرت نتیجه تبعی این وضعیت بود.

یک مسئله بسیار مهم تئوریک و سیاسی کسه امروزه غالباً مطرح میشود این است که آنچه پرسترو-

حیات خویش دست زند، بنحوی که این تجدید سازماندهی به یک هدف نهایی روشن منجر نشود - انسان شوروی میباید بهتر کار کند و بهتر زندگی کند.

آری، همه چیز به خود ما بستگی دارد و با وجود این ما هنوز اسیر شرایط اجتماعی ای هستیم که از گذشته به ارث برده‌ایم، هم گذشته دور، هم گذشته‌ای نه چندان دور. اگر تعویض بسیاری از رهبران نتایج دلخواه را بدنیا نیاورد، اگر، و این بسیار بدتر است، تعداد کاملاً قابل توجهی از اشخاص شریف و درستکاری که بعداً به کار گمارده شدند، فاسد میشوند، این بدان معنی است که در سازماندهی زندگی در جامعه ما، چیزی عمیقاً غلط است. اما دقیقاً چه چیزی است که غلط است؟ بدون تشخیص یک بیماری، مشکل بتوان به درمان آن امید داشت.

امروز، دیگر روشن شده است که برای سنجش توسعه جامعه سوسیالیستی ابعاد گوناگون آن باید در نظر گرفته شود.

این توسعه بسیار متنوع است. و بمعنای واقعی کلمه وجود انبوهی از اجزا، اشکال و انواع ویژه را در چارچوب یک فرامسیون واحد امکان‌پذیر میکند. در گذشته اعتقاد به امکان تنوع رد میشد، و حتی قابل مجازات بشمار میآمد و گاه عواقب سنگینی بدنیا داشت. در عین حال، در سالهای پایانی دهه ۲۰ و آغاز دهه سی کژی‌هایی در توسعه جامعه شوروی پیدا شد که حتی امروز هم با به بند کشیدن اندیشه و کردار، در راه پیشرفت آن مانع ایجاد میکند. از جمله این کژیها عبارت بود از تبدیل همه و هر چیز به امر دولت، تمرکز فوق‌العاده قدرت و منابع در مرکز به ضرر پیرامون. شکلگیری شیوه و سیستم فرماندهی اداری. بر چنین زمینه‌ای بود که فرمالیسم و بوروکراتیسم در همه زوایای زندگی رشد کرد. بطوریکه خلاقیت و تهور را خفه کرد. اصول دمکراسی و خودگردانی توده‌ای به دست فراموشی سپرده شد. سرکوب تبهکارانه و سوءاستفاده از قدرت نتیجه تبعی این وضعیت بود.

یک مسئله بسیار مهم تئوریک و سیاسی کسه امروزه غالباً مطرح میشود این است که آنچه پرسترو-

از آوریل ۱۹۸۵ شوروی در مقطع منحصربفردی از تاریخ خود زیسته است، در شرایطیکه یک تحول تدریجی را به انقلاب تبدیل میکرد.

امروز، جامعه و حزب ما انتقادی سخت از رکود دوران حکومت مطلقه را پیش میبرد. فکر کردن به آن همه که از دست داده‌ایم درد آوار است. بدیهی است که ما میتوانستیم بسیار سریعتر از این پیشرفت کنیم، بسیار همگونتر زندگی کنیم، و بسیار بهتر کار کنیم. آنچه ما از انجام این امر باز داشت، خودبینی و اعتقادمان به خطاناپذیری مان بود. آنچه راه ماست تحریفاتی بود که یکبار اجازه ظهور یافت و سپس در ساختارهای سیاسی و اقتصادی، در ذهنیت و عادات مردم و در علوم و وجدان اجتماعی رشد کرد. و حتی هم‌اکنون نیز عملاً روحیه محافظه کارانه‌ای در ذهن هر یک از افراد جامعه وجود دارد که در مقابل درک این مسئله مقاومت میکند کسه جامعه شوروی در عمل به آن جامعه کامل و بدون عیبی که مدتها بود تصورش را میکردیم یا بما گفته میشد تبدیل نشده است. نوستالژی آرامش درونسی اخلاقی گذشته حتی امروز هم امکان آنرا از ما گرفته است که اهداف و معیارهای پرسترویکا و مقامین انسانی آنرا، در همه ابعادش ببینیم.

پس موضوع چیست؟ چه چیز ما را باوجود آنکه بنظر میرسد دارای هر آن چیزی باشیم که سطح بالایی از زندگی را تامین کند، باوجود در اختیار داشتن منابعی حتی بزرگتر از دیگر کشورها، از فراهم ساختن سطح زندگی مادی و اخلاقی در کشور انسان شوروی باز داشته است؟

اینها درست همان سئوالاتی است که پرسترویکا با آنها آغاز کرد. پاسخ را باید در خودمان، در عاداتمان، در محافظه‌کاریمان، در سستی و در بی-مسئولیتی مان جستجو کرد، و پرسترویکا این-حقیقت را بنمایش گذارد. پاسخ را باید در شیوه‌ای که از طریق آن زندگی مان را سازمان میدادیم و روابط را در جامعه برقرار میکردیم، و در تصویری که از جهان پیرامون خود ارائه میدادیم، جستجو کرد. طبیعت انقلابی پرسترویکا قبل از هر چیز در این حقیقت نهفته است که حزب بطور جدی و عمیق متعهد شد که به تجدید سازماندهی همه‌جانبه



بازار تضمین شده‌ای وجود ندارد، در اساس مانند آن است که همچون سیزیف هر بار صخره‌ای سنگینتر را بر دوش بکشیم. گسترش تلاشها به شیوه سیزیف، روش پرسترویکا نیست، بمعنای مرگ آن است.

مقدم بر هر چیز، باید به این وضعیت بیهوده پایان داد. بعنوان مثال، عقل حکم میکند که دوکار را همزمان نباید انجام داد: بازسازی اقتصاد بشیوه جدید و زندگی برحسب نقشه‌های پنج ساله ای که به شیوه گذشته طراحی شده‌اند. امروز برنامه پنجساله پرخرج سنتی، سپر بلای دفاعی عقب‌ماندگی است. معتدلترین مخالفان پرسترویکا امید دارند پشت آن بطور نامحدودی پناه بگیرند. هر قدر هم جانب احتیاط را رعایت کنیم، باز میتوانیم بگوئیم گردش خون در رگهای اقتصاد شوروی را با حذف بازار سوسیالیستی یا با مسدود کردن آن نمیتوان احیاء کرد. همانقدر که غیر ممکن است در برنامه از همه انواع درخواستها و سلیقه‌ها، از همه گرایشات در جهت پیشرفت علمی، تکنولوژیک و استاتیک لیست برداری کرد، بدرجات براتب کمتری ممکن است که میزان افزایش تقاضا برای مصرف را تعیین نمود یا از طریق سهمیه‌بندی کالاها و خدمات میزان آنرا محدود کرد، هر چند که کارتهای جیره بندی را ظاهرا بنوعی پول تبدیل کنیم.

بدین ترتیب فراخوان لنین "تجارت را بیا. موزید" امروز جان تازه‌ای گرفته است. مسئله، آموزش مردم برای اداره اقتصاد بمعنای واقعی کلمه مطرح است. در بازار سوسیالیستی است که بیشمار نیازهای تامین شده با رای اعداد اجتماعی گره میخورد تا ثبات پایدار مورد نیاز را در بنیادهای جامعه ایجاد کند. مشکلات کنونی بازار، زنگ خطر را بطور جدی صدا درآورده است. این یک ناراحتی ساده نیست که بطور روزمره روحیه مردم و سلامت رهبران با کفایت صنایع را خراب میکند. تجارت دولتی در شکل کنونی معرف عیوب متعددی است که در یک مجموعه گرد آمده است، عیب ناشی از کمیاریای فتوئالی - دولتی، سیستمی که توسط قوانینی اداره میشود که فقط خود بدان اشراف دارد. محصول نه بر اساس برنامه‌هایی که کالا تبدیل میشود که مدتهاست اسکلت سخت و عضلات سیستم فرماندهی را تشکیل میدهد. برنامه باید به هر قیمتی پر شود، اما بیش و پیش از هر چیز به ضرر مصرف کنندگان که عملا در مقابل انحصار مطلق دولت، بطور مطلق بی دفاع هستند، به همه فروشگاهها، مغازه‌ها و کیوسکهای همه بخشها میبایست برنامه، و در واقع حالا آشکار شده است که فرمان داده شود. نقشه ریزی در شکل و حجم کنونی خود رابطه‌ای مستقیم و خود تنظیم کننده را در سیستم اداری - فرماندهی پر خرج میسازد. در اینجانبین منافع عمل میکنند، اما اینها منافع خودمدارانه‌ای هستند که از کارمشن و نتایج اجتماعی مفید آن جدا افتاده‌اند. بدنبال رفرمهای پطر کبیر، که پایه دولتمداری فراگیر را نهاد، گرفتن از دولت برای همه، از یک رعیت

بازدارنده است: نخستین آن در این حقیقت نهفته است که مکانیسمهای وجود دارد که مانع خلاقیت، استقلال و تهور یک آدم، یک کلکتیو، یک جمهوری و یا یک منطقه میشود. دومی عبارت است از فقدان مسئولیت شخصی، برخورد غیرمسئولانه در بعضی گرفتن و اجرای تصمیمات. نتیجه اینها برای ما عبارت بوده است از مانع‌سازی بر سر تلاشهای خلاقانه و مبانی فعالیت فردی، ایجاد محدودیتهای مصنوعی برای تمایلات درونی آزاد، بیزاری، فحش مادی و معنوی انسان و بطور کلی زندگی.

رفرم اقتصادی آغاز شده است، ولی بطور ناهموار حرکت میکند و به پیش می‌رود، مکانیسم حرکت دهنده‌اش سروصدا میکند. اوضاع در بازار کالاها، مصرفی و خدمات، و نیز بازار مالی، دشوار است و پیشرفت به کندی صورت میگیرد. در داخل و خارج، بدخواهان کوچکترین فرصتی را از دست نمیدهند که نمک روی زخمهای ما بپاشند، مشکلات موجود را تشدید کنند و اعتماد به پرسترویکا و صحت انتخاب راه سوسیالیستی را درهم بشکنند.

برای هر انسانیکه واقع بینانه بیندیشد، البته روشن است که جامعه هنوز باید بدهی‌های گذشته خود را بازپرداخت کند، و همین به مسئله فوق العاده دشواری تبدیل شده است.

مشکل مسکن نمیتواند بطور اساسی در عرض یک یا دو سال حل شود، اگر چه این برحمت میتواند کسانی را که آپارتمانی ندارند دلنداری دهد. در مورد مواد غذایی، اصول مزرعه‌داری که کشاورزی را در چنگ خویش گرفته، از حل مسئله تامین غذا ناتوان بود و در نتیجه بی شری خود را نشان داده است. این بدن معنی است که ماباید روابط اقتصادی را در روستاها تغییر داده و اصلاحات بنیادین در سیاست سرمایه‌گذاری بعمل آوریم. اگر به زمین واقعبوسیم غذا، گوشت و شیر کافی خواهیم داشت. تا زمانیکه حجم پول بر حجم کالاها فزونی دارد، و بسیار هم فزونی دارد، قفسه مغازه‌ها خالی خواهد بسود. بنابراین ما باید با تمام نیرو تولید کالاها، مصرفی و میزان خدمات را افزایش دهیم، وگرنه اشتباهی حجم پول بازم افزایش خواهد یافت، و پول با تهاجمی بیش از این به شکار کالا خواهد رفت. پس چرا، ابتکاراتی که چون روز روشن مینماید و زندگی خود آن را دیکته کرده‌است، راه خود را با دشواری عظیم باز میکنید؟ چه چیز مانع اجرای قواعد و اصول نوین و اولویتهای عمیقا تحول یافته میشود؟ بنظر میرسد مشکل در مردم، و یا دقیقاً بگوئیم، در نیروی رهبری ما نهفته است.

ما باید با چشم باز به زندگی بنگریم. کژیها و انحرافات رسوائی که بارها مورد انتقاد قرار گرفته و رد شده‌اند شرایطی پدید آورده‌اند که در نیم قرن گذشته "اقتصاد برای اقتصاد" ساخته شده‌است، که به غارت طبیعت و عقلانیت و انهدام ثروت ملی منجر گردیده، اما برای وزراء و بخشهای هدایت کننده آن سودآور بوده، زیرا دلیل وجودی برای آنها فراهم میآورده است. بالا بردن رشد عمومی اقتصاد همزمان با گسترش هزینه‌های لازم آن، در حالیکه

مشخصات سیستم اجتماعی نوین غالباً مفاهیمی از این قبیل بکار میبردند: "عقلانیت"، "رفاه"، "شخصیت" و "شادمانی". بنظر آنها سوسیالیسم پیش از هر چیز عبارت بود از راهی روابط اجتماعی از هر چیز غیر طبیعی و مضر بحال فرد و اجتماع، یعنی هر چیزی که با نقطه نظرات سالم بشری در مورد خیر و شر، اخلاق و عدالت ناسازگار باشد.

جامعه، درست مثل یک انسان، دورانی کودکی، نوجوانی و "دانشگاهی" خود را طی میکند سوسیالیسم، بمثابه یک پدیده جهانی، تازه دارد با دوران جوانی خود وداع میکند و تنها در آستانه ورود به دوران بلوغ خویش است. همه ما فارغ التحصیلان "دانشگاههای" دشوار و بیرحمی هستیم. ولی امروز حزب و جامعه ما تا بدان حد عاقل شده‌اند که نادرستی اجتناب ناپذیر محاسبات دوران جوانی را ببینند و با تفاهم به ارزیابی بی تجربگیها، کله شقیها و لغزش به ورطه پاسخهای ساده شده و نقطه نظرات دلخواهی بپردازند. جامعه شوروی و سوسیالیسم، امروز در حال گذار از بحران رشدی از نوع ویژه میباشد.

سوسیالیسم جای پای خویش را سفت کرده است، پتانسیل درونی موثری گرد آورده است و در جریان تکامل خویش تا بدان حد پیش رفته است که نیروهای تولیدی اش بتوانند روابط نوینی در جامعه بوجود آورند. مادر درک تئوریک این مسئله تاخیر داشتیم، و این در حالی بود که پراتیک حتی از این هم عقب‌تر بود. در نتیجه تکامل اقتصادی و اجتماعی ما به تعویق افتاده‌است. بحران رشد ما، با توجه به اینکه بشکل رکود پدیدار شده‌است، دقیقاً این است.

سوسیالیسم را (نمیتوان) به اعلام خشک و خالی اصول و ایده‌آلها تنزل داد. بسیاری از ایده‌آل‌های سوسیالیسم را بشر هزاران سال پیش فرموله کرده است. جوهر سوسیالیسم در یک طرح اجتماعی عالی نهفته نیست. تاریخ مملو از تئویاهاست بزرگ است.

پرسترویکا خود را تنها با ارائه فرمولها و راه‌حلهای جدید مشغول نمیکند (بلکه) همراه با ارائه آنها این سؤال را پیش مینهد: این فرمولها و راه‌حلهای کارگران، مردم، کشور و سوسیالیسم چه خواهند داد؟ معنای آنها نه تنها برای رشد فوری ثروت، بلکه همچنین برای حفظ طبیعت و سه کمال رسانیدن روابط اجتماعی، و در نتیجه، برای به کمال رسانیدن خود انسان چیست؟ زیربسی عجیب خواهد بود که فکر کنیم میشد بر زمینه بی ثمری زندگی اقتصادی، پدیده‌های اجتماعی منفی و انهدام طبیعت، انسانهایی را پرورش داد که بطور همه جانبه تکامل یافته باشند.

پرسترویکا نیاز به تجدید سازمان کامل روابط اقتصادی جامعه را بر هر چیز مقدم میسازد. چه چیزی در این رابطه باید اصلاح و بازسازی شود؟ اگر به بررسی همه نایسانانی‌های زندگی مان بپردازیم، خواهیم دید که زمینه‌ساز دایمی آنها حداقل دو عامل

ولی این آنها نبودند که راه را آغاز میکردند.

جوهر دو گرایش را در کلیترین خطوط عملی و نظری خود میتوان بشیوه زیر تقلیل داد. آنها ای که به گرایش اول تعلق دارند مضمون آنچه را که از آثار مارکس و انگلس خوانده بودند، بطور تحت-اللفظی میفهمیدند، از جمله آنچه را که مربوط به تجزیه و تحلیل سازماندهی جامعه کمونیستی آینده بود (مانند مدل مورد نظرشان از تولید غیر کالایی و بدون بازار)؛ آنها تلاش میکردند آنرا مستقیماً در جامعه روسیه آن زمان پیاده کنند و در کوتاهترین برهه زمانی به اجرا گذارند. نمایندگان روش دوم دریافت کرده بودند که فاصله عظیمی کمونیسم ایده آل را از واقعیات کشوری جدا میکند که فقط بتازگی راه پیشرفت سرمایه داری را در پیش گرفته و قصابی و جنگ را پشت سر گذاشته است. آنها بر این باور بودند که این فاصله باید با عبور از چندین حالت انتقالی که خود محتاج زمان زیادی است، با سیاستهای هدفمند، تصمیم گیرهای غیر استاندارد و تلاشهای همه جانبه پر شود. مدافعان این گرایش به جستجوی راه حلها و وسائل مناسب برمیآمدند؛ آنها دیالکتیک بسیار پیچیده زندگی اجتماعی و دگرگونیهای سوسیالیستی را در نظر میگرفتند.

اگر انقلاب کمترین تجربه را در رابطه با ساختمان صلح آمیز سوسیالیسم داشت، اگر افشاگریها همیشه در لحظه ضروری صورت نمیگرفتند، و بالاخره اگر اینان اغلب اکثریت را در رهبری کسب نمیکنند، و کمتر از این، در کشوری که تقریباً ۱۰ درصد جمعیتش نمیتوانست بخواند و بنویسد، هرگز نمیتوان آنها را سرزنش کرد. این دقیقاً تلاشها برای اقدامی الفوری، پرش از روی مراحل و ایجاد یک راه میان بر بسوی کمونیسم بود که "کمونیسم جنگی" را تغذیه کرد. لنین به موقع این را دریافته و تشخیص داد که فرضیه مزبور نمیتواند در مقابل آزمون زندگی مقاومت کند، دریافت که "کمونیسم جنگی" محصول اتویبیایی (اقتصاد) غیرکالایی اجباری است. اما آنها که متعاقباً رژیم قدرت انفرادی و پناگاه آن - سیستم فرماندهی - بوروکراتیک و سرکوبگر - را بنا نهادند، در پراتیک، "تئوری" و نهادهای "کمونیسم جنگی"، جوانه های استراتژی خویشتن و امکان دفاع از ادعاهای گروهی خویشتن را میدیدند. بدین ترتیب بود که بسیاری از اسطوره ها آن، از جمله اسطوره ضدیت با بازار، عمیقاً در افکار نسلها ریشه دوانیدند که علیرغم آموزش عینی و موکد اقتصاد، دست نخورده بماندند. لغو مالیات جنسی، در تحلیل نهایی، مدیون شورشیان تامبو و کرونشتات، و "نامه های دهقانان بود که مضمون اساسی آنها بدین قرار بود: شما اعلام میکنید که مزد هر کسی "به اندازه کارش" خواهد بود، ولی آنچه مادر عمل از آن برخورداریم همانا برابری در فقر است انتقال به صلح داخلی به نیازی فوری تبدیل شد. بود نیاز بدان بود که همه چیز روال طبیعی خود را بازیابد. بازار عادی مبادله کار برابر مستقر شود، زندگی بطور جدی غیر نظامی گردد، رژیم بسته در برج و بارو، بطور رادیکال انعطاف پیدا کند،

گرفته تا حاکم شهر، دلیل لیاقت بشمار آمده است. استالین که پایه های دولت کنونی را بر مبنای مدل پتر، و نه مارکس، بنا میکرد مردم را وامیداشت با توسل بهر وسیله ای به هدف خود برسند. ارضای عطش برای کسب آنچه متعلق به خودت نیست تبدیل شد به یک حرفه، به یک هنر. در اوآخردوره رکود، آنها زدنی را به علم و به تجارت تبدیل کردند. سازمان دهندگان غارت و راهزنان خزاین عمومی پدید آمدند، باندهای تمام عیاری شکل گرفتند که کشور را به حوزه های نفوذ تسهکارانه خود تقسیم کرده بودند. نه تنها "اقتصاد زیرمیزی" بلکه همچنین "سیاست زیرمیزی" سر برداشت.

لنین نوشت: "تجارت حلقه ای است از زنجیر تاریخی وقایع، از اشکال انتقالی ساختمان سوسیالیستی تا ... که ما، حکومت پرولتری حزب کمونیست حاکم" باید با تمام قوایمان آنرا به جنگ بگیریم. اگر ما این حلقه را، هم اکنون، بقدر کافی محکم" به جنگ بگیریم، مطمئناً در آینده بسیار نزدیک خواهیم توانست تمام زنجیر را تحت کنترل داشته باشیم. اگر نتوانیم، نخواهیم توانست همه زنجیر را به کنترل در آوریم، نخواهیم توانست پایه های برای روابط اقتصادی و اجتماعی سوسیالیستی ایجاد کنیم." (۱)

پرسترویکا بشدت نیازمند تجزیه و تحلیل تمامی تجارب تکامل سوسیالیستی در همه ابعاد و جوانب خویش است. و من براین اعتقادم که مسئله "کمونیسم جنگی" باید مکان ویژه ای در چینی تجزیه و تحلیلی داشته باشد. و بعلاوه تجزیه و تحلیل باید هم جوانب عملی را در بر بگیرد و هم پیش شرطهای تئوریک را که به اعلام این دوره و سپس بنوبه خود به پیدایش آن منجر شد. خروارها اسطوره گرد این مسئله را، که خود یکی از بنیادین ترین مسائل انقلاب ماست، فرا گرفته است. عادی ترین توضیح بر آن است که "کمونیسم جنگی" واکنشی فوق العاده بود به شرایطی فوق العاده، هم داخلی و هم خارجی، که انقلاب و کشور در پایان جنگ داخلی خود را با آن روبرو دیدند. چنانکه همه میدانند، از همان آغاز سیاست "کمونیسم جنگی" اقدامی موقت منظور و اعلام گردیده بود که به محض عادی شدن شرایط اقتصادی متوقف خواهد شد.

نمی توان فشار عظیمی را که از شرایط عینی ناشی میشد نادیده گرفت. ولی موضوع بدین سادگی نبود. بزودی دوگرایش کاملاً متمایز در زرادخانه تئوریک و سیاسی انقلاب ظاهر شد. این اشتباه خواهد بود که آنها را با نامهای ویژه شان تعقیب کنیم. برخی طی بررسی های خلاقانه همه وجوه ممکن خطا و آزمون را که ضرورتاً با خلق عنصر نو همراهمیباشند پیموهاند. اما دیگران که مذاقت و صمیمیت کمتری نداشتند و وفاداری شان به امر انقلاب کمتر نبود، بیشتر بشیوه ای سیخکسی اندیشیده و عمل کرده اند و مسیر رفتاری متناسب با این شیوه نیز اتخاذ کردند. البته، دنباله روان هم بودند، این در چنین مواردی غیر قابل اجتناب است

پیوند شهر و روستا برقرار گردد. تجارت و سایر مبادلات با جهان خارج بر پایه ای سالم استوار شود از سرمایه داران آموخته و استانداردهای فرهنگی ارتقاء یابد. این نتایجی بود که لنین بدانهادست یافت. "بازار آزاد الف - گسترش نیروهای تولیدی زراعت دهقانی، ب - گسترش صنایع کوچک، ج - مبارزه با بلایای بوروکراسی" (۲)

همچنانکه نظریات لنین پس از ۱۹۲۱ تکامل مییافت، او مداوماً به تشخیص این مسئله نزدیکتر میشد که سوسیالیسم جامعه ای است با تولید کالایی بازار، رقابت، پول، دمکراسی و غیره. او در اثر خود "درباره تعاونی" نوشت: "در رویاهای کثوبراتوره های قدیمی بسیاری خیالیهای کثوبراتیوهای داشت. بسیاری از آنچه در رویاهای کثوبراتیوهای قدیمی خیال پردازی، حتی رمانتیک و حتی مبتذل بود اکنون به حقایق بی پیرایه ای تبدیل شده اند." این دقیقاً تعاونی است که سیستمی از تناسبات را در اختیار ما قرار میدهد که با امکان میدهند به موثرترین وجه کارها را ترکیب کنیم و منافع شخصی و منافع جمعی، منافع جمعی و منافع دولتی، منافع دولتی و منافع عمومی را باهم هماهنگ نمائیم. و بالاخره تعاونی است که امکان حل مسئله اصلی: از میان برداشتن برابری و تامین شرایط پرداخت مزد هرکس به اندازه کارش، را فراهم میکند بدون این، ساختن سوسیالیسم یک اتویبی است؛ بدون این، جامعه و انسان از مالکیت و قدرت بیگانه شده و بطور غیر قابل اجتنابی به زائده دولت تبدیل میگردد. تجربه بیش از ۷۰ سال ساختمان سوسیالیسم نشان میدهد که غلبه بر تضادهای اجتماعی جامعه با مالکیت خصوصی، و برقراری مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید، تخصیص و توزیع دولتی آن، منجر به از بین رفتن تعدد منافع اقتصادی نمیگردد. اقدامات مزبور حتی به هم طراز کردن این منافع و متناسب ساختن آنها با استاندارد یگانگی میانجامد.

آنچه اکنون ما با آن روبرو هستیم یک پروسه دیالکتیکی با خصلتی دوگانه است. سوسیالیسم بیشتر، دمکراسی بیشتر. این است بنیاد تکامل سالم سوسیالیسم و کل مسیر حیات در جامعه ای نوین. از یک طرف، منافع جامعه، منافع اکثریت قاطع اعضا و کلکتیوهای آن یکی است اگر امر اساسی و اصلی در نظر گرفته شود: مفهوم و مضمون اجتماعی ساختمان سوسیالیسم. از طرف دیگر این یگانگی نه علیرغم، بلکه بر اساس تنوع فوق العاده منافع ویژه اقتصادی و غیر آن، و تنوع تقاضای کلکتیوهای کار، مجتمع های شعب و مناطق و سایر انواع سازمانهای عمومی قرار دارد. هیچ دلیلی وجود ندارد که تصور شود با تکامل سوسیالیسم این تنوع به همسانی تبدیل خواهد شد. چنانکه تجربه نشان میدهد، چنین چیزی اتفاق نیفتاده و نمیتواند اتفاق بیافتد. تلاش برای ایجاد همسانی مصنوعی از طریق اقداماتی برای هم سطح و یکنواخت کردن نیز به رکود میانجامد. حرکت به پیش و تکامل تنها

بر اساس تنوع قابل تصور است، خلاف این مرد و د میباشد. ولی جز بوسیله بازار چگونه میتوان تمامی این منافع و تقاضاهای متعدد را پاسخگو بود؟ کدام کامپیوتری میتواند همه آنها را محاسبه کرده و آنها به اطلاع تولید کنندگان برساند؟ چه پارامترهایی مورد نیاز است تا این تقاضاهای متعدد را بسه هدفهای ویژه تولیدی برگرداند، آنها را بسرای صنایع و موسسات خاص سودآور گرداند و آنها را در ترانزنامه شعب، مناطق و کشور منعکس کند؟ چه سیستمهایی مورد نیاز است تا بدون خطا مبادله و توزیع را در اقتصاد ملی، که موسسات آن به صدها هزار، تولیدات آن به میلیونها و مشتریان آن به صدها میلیون سر میزند، سازمان داد؟ و عاقبت چه کسی آن مکانیسم اعجاب انگیز با بازار خارجی و اقتصاد جهانی را با بالا و پائین رفتنها و بنیاد بدون برنامه اش "جور" میکند، یا میداند چگونه باید "جور" کند؟

دستگاه بوروکراتیک، محصول اسطوره تناقض بازار با سوسیالیسم، که مدتهای مدیدی در تلاش برای تضمین موجودیت خویش بوده است، زیر فشار انبوهی از مسائل غیرقابل حل قرار دارد. تنها یک راه خروج وجود دارد: واگذاری حل این مسائل که بطور روزافزون پیچیده تر میگردد به مکانیسمهای اجتماعی خودگردان، از جمله بازار، تا درست دولت سوسیالیستی تنها کنترل بر عمدهترین شاخصها و فاکتورهای سلامت ارگانیک اقتصادی، پولی و مالی کشور باقی بماند.

در واقع نایبانیی در این جنبه از آگاهی اجتماعی حیرت انگیز است. همه میدانند، و در تمام کتب درس اقتصاد سیاسی در شوروی و تمام دورههای پایه‌های علوم سیاسی ثبت شده است که در جریان پیشروی بسوی کمونیسم دولت بطور روز افزونی کار کردهایش را مستقیماً به جامعه واگذار میکند، و زوال مییابد. در عین حال دهه‌هاست که در اقتصاد پروسه‌های کاملاً مخالف با آن رشد میکند که ما را به گره‌کوری از رکود، کمبود مواد و تورم رسانده است. بدین ترتیب (نقش آکار موثر و آگاهانه در (تامین) منافع انسان و اجتماع کاهش یافته است.

بازار نه اختراع سرمایه‌داری است و نه به ذات خود میتواند سیستمی را شکل دهد. بازار مدتها پیش از آنکه سرمایه‌داری پدیدار شود، بوجود آمده بود و بدرجات وسیعی به برقراری تولید کالایی کمک میکرد. بازار چیزی نیست بجز تکنولوژی به انجام رسیدن مبادله و توزیع در سطح معینی از رشد و سازمان یابی تمدن، جامعه و نیروهای تولیدی آن. یک خصیصه متمایز این تکنولوژی تشخیص این امر است که منافع اساسی که وارد بازار میشوند، صاحب حقوقی هستند، حق استقلال، حق انتخاب آزادانه و بدرجات معینی حق اختیار تصمیم‌گیری. یا به عبارت دیگر حق برای دموکراسی. دموکراسی در روتین و سیستم فرماندهی - اداری در بنیان چیزی بی معنا و مناقض است. زیرا بنیان بی هیچ تردیدی روتین

را بدنبال خود میکشد. این است آنچه پس از توقف نپ عملاً اتفاق افتاد.

مطمئناً بازار علاج همه معایب نیست. عملاً جادویی نیست که در آینده مشکل درگیری روزمره در مسائل اقتصادی را از میان برداشته و یا باعث شود اینکار را بنحوی شایسته انجام دهیم. با زار بدون تجاوز به حقوق دیگران، با مسائل ویژه خود برخورد میکند، ولی اینها مسائلی هستند که نه سوسیالیسم و نه هیچ موجود دیگری وسائل ساده و مطلوب و قابل اعتمادی برای حل آنها خلق نکرد است.

فعالیت هدفمند انسان برای تامین شرایط مادی وجود خویش تجارت است: تولید ۱۰۰۰ مبادله ۱۰۰۰ توزیع. از نقطه نظر کارکردی، چنانکه مارکس میگفت، تجارت چیزی نیست مگر تکنولوژی بازار. تولید زندگی واقعی، هستی ویژه این زندگی، و نه تکنولوژی آن، است که محتوای طبقاتی، اجتماعی خود را وارد پروسه‌های اجتماعی میکند. در این رابطه ایده لنین مبنی بر اینکه "اگر سرمایه‌داران میتوانستند از بحران خود جلوگیری کنند، سرمایه‌داری جاودان میشد" (۴) آموزنده است. این نه خود بازار، بلکه جنبه‌های منفی و معایب عملکرد آن در شرایط وجود صورت‌بندی با مالکیت خصوصی و تضاد های اجتماعی این صورت‌بندی است که موجب شده است، و موجب خواهد شد، که از جانب جنبش طبقه کارگر، تفکر و اخلاق سوسیالیستی، مورد انتقاد و انکار قرار گیرد.

هیچ بازاری بدون استقلال فروشنده و خریدار نمیتواند به موجودیت خود ادامه دهد. یکی از آنها نیازهای خود را میشناسد و میکوشد آنها را ارضاء کند، دیگری با کالاها، خدمات و ایده‌های خود وارد بازار میشود. این امر وظیفه دولت سوسیالیستی است که ببیند عملیات بازار بر مبنای اصول و قوانین سوسیالیستی انجام میگردد یا نه، که ببیند رشد و تقویت بازار بر مبنای منافع قانونی و الزامی و پرداخت مزد عادلانه کار انجام میگردد یا نه. این است محدودیت بازار، نه کمتر، ولی همچنین نه بیشتر.

دولت نمیتواند بنحوی عللانی تجارت کند، اگر فقط این دلیل را در نظر داشته باشیم که دولت همیشه به خرج جامعه زندگی میکند. در عین حال دولت ممکن است به یک مأمور متمدن تجارت، یک عامل تنظیم جریان مالی و یک بازرس عالی جهت تامین پرداخت مزد هرکس متناسب با کارش تبدیل شود. در حالت دوم، دولت خود قادر نیست، به هرکس به اندازه کارش مزد پرداخت کند. گفتن اینکه چنین کاری ممکن است، یک اتوپی صرف است. این کار فقط میتواند توسط یک بازار سوسیالیستی پیشرفته صورت بگیرد.

در روند پرسترویکا سه استاندارد باید به قانون جامعه تبدیل شود: الف - مبادله طبیعی کار برابر که تنها در بازار امکانپذیر است و میتواند عملاً فعالیتهای هزینه بر بی‌فایده را متوقف کند؛

ب - مبادله طبیعی اطلاعات که تنها در شرایط دموکراسی و گلاسنوست امکانپذیر است. خودبستگی اطلاعاتی، آلوده کردن و اخته کردن اطلاعات تحت تاثیر دکما و ساخت استبدادی اطلاعاتی، بی‌تردید سوسیالیسم را به استالینیزم تبدیل خواهد کرد؛ ج - سیستم سالمی از روابط دارای پس‌خور، که با مقدم قرار دادن قانون، خودمداری را تصفیه کند، زیرا تنها قانون است که میتواند بطریقی عادلانه اداره کند. تناقضات پرسترویکا ارضیه‌ای است که گذشته بر آن تحمیل کرده است و ناشی از آن است. اساسی‌ترین ارتباطات سیستم پس‌خور در بسیاری موارد از هم‌گسخته عمل میکند، یا چنین ارتباطاتی در تمام سطوح و جوانب سیستم اداری - فرماندهی اصلاً وجود ندارد. نیاز به بازسازی روابط سیاسی از این روست. بیش از یکبار گفته شده است که شش بیت اصلاحات سیاسی عبارت است از دموکراتیزه کردن، گلاسنوست، قانونیت و مسئولیت. تمام اینها در مجموعه خود دقیقاً به مفهوم خود حکومتی سوسیالیستی توسط مردم است. امروز ما در مقابل خطی ایستاده‌ایم که در روای آن زندگی شوراهای آغاز میشود. در اینجا سه مسئله اهمیت ویژه و کلیدی دارند: اعتماد توده‌ها، خصلت ارتباط روزمره با آنها، امکانات و اعمال واقعی شوراها. ولی اعتماد فقط از کردارهای عملی برمیخیزد، این یک امر اساسی است که شوراها بتوانند در صورت لزوم چماق را علیه منافع وزارتی و دیپارتمانی بردارند، در حالیکه در این کار قویا روی حمایت سازمانها و پیکره‌های حزبی حساب میکنند. شوراها باید پایه های مادی خوبی داشته باشند. چیزی که تاکنون از آن محروم بوده‌اند.

در مرحله کنونی اصلاحات سیاسی، همچنین لازم است که به مسئله رهبری فردی آگاهی یافت. از این مسئله در نوزدهمین کنفرانس حزبی سخن گفته شد. پرسترویکا معیارهای نوینی بسرای شخمت و خصوصیات یک رهبر، و مراحل انتخاب او در پیش مینهد. اگر حق رهبری مردم ناشی از پست نباشد، اگر این حق موروثی نباشد، بلکه توسط خود مردم به رهبر اعطا شود، آنگاه اقتدار قدرت و اقتدار حزب دقیقاً عین دموکراسی است. برتر از آن، این اقتداری است که کسب شده است، یک فعال حزبی وقتی محق است در کار با کارگران در جستجوی چنین رهبرانی باشد و آنها را بیابد، که تلاش کند تماسها موثر با آنها برقرار کند، همیشه بر آنها متکی باشد ولی البته اصول را زیر پا نگذارد و به تقابل، تقابلی ناشی از جاه طلبی نلغزد.

معیار اخلاقی و سیاسی پرسترویکا عبارت است از آنکه بر منافع مردم در همه موارد - بدون این نه مسئله غذا، نه مسئله مسکن، نه مسئله محیط زیست و نه بسیاری از مسائل دیگر نمیتواند حل شود. باید مطالباتمان را از کسانی که رهبری امور جاری را بعهده دارند دقت بخشیم، از آن مقامات رسمی که وقتی کلامی از انتقاد میبینند بقیه در صفحه ۳۱

تخریب آلونکها در تهران

مسئولان ستاد و جمع آوری آلونکها طی برنامه ریزی وسیعی که بقول خود برای پاکسازی مناطق آلونک نشین داشتند، سرپناه بسیاری از زحمتکشان این مناطق را بر سرشان ویران کردند. آنها همراه با کمیته‌های انقلاب اسلامی با گزارش ویران کردن آلونکها در مناطق تهران پارس، خیابان اتحادیه، کارگر شمالی و زنجان شمالی فاتحانه اعلام کردند که مبارزه با این "پدیده" را بطور مستمر ادامه خواهند داد. آنها ادعا کردند که با مبارزه علیه این باصطلاح "پدیده" آلونک نشینی در تهران، طی هفتماه‌های اخیر حجم توزیع مواد مخدر، مفاسد اجتماعی و جرایم در این منطقه بطور چشمگیری کاهش یافته است. در اینکه اعتیاد، ندی، توزیع مواد مخدر و سایر مفاسد اجتماعی در فقر و فلاکت زمینه رشد بیشتری مییابند تردیدی نیست. اما آلونک نشینی خود یکی از نتایج فقر و فلاکت است و معرفی آن بعنوان موجد اعتیاد و مفاسد اجتماعی دیگر تلاشی است برای پوشاندن حقیقت. با خراب کردن آلونکها بز سر زحمتکشان شوها، نه تنها نامنه اعتیاد و توزیع مواد مخدر، مفاسد اجتماعی دیگر محدودتر نخواهد شد، بلکه فلاکت توده‌های تهیدست و لگدمال شدن عمق و شدت بیشتری خواهد یافت و انسانهای بی پناه و مظلومی که حتی از آلونکها نیز رانده شده‌اند به طعمه شکارچیان بیرحم انسانها در خواهند آمد که از برکت فساد و تاریک اندیشی جمهوری اسلامی شبکه و تشکیلاتهای نیرومند

"مایکل شرایدان" گزارشگر روزنامه ایندی پندنت که بتازگی به ایران سفر کرده، در گزارش خود نوشته است: "بمب ساعتی دیگری منتظر آخوندهاست. رژیم برای راضی نگه داشتن مردم سالانه بیش از ۳ میلیارد دلار صرف پرداخت سوید مواد غذایی وارداتی میکند و شواهد موجود حاکی از آنستکه دولت جمهوری اسلامی درفصل پاشیز آینده با مشکل پرداختها روبرو خواهد شد. کشور سالانه فقط نیمی از گندم مورد نیاز برای مصرف مردم را تولید میکند و قرائن موجود میبسن آنستکه در سال جاری اوضاع کشت غلات خسوب نبوده است. زلزله شمال ایران بخشی از مسز ارع برنج و شالیزارهای استان گیلان را نیز از بیسن برده و کمبودها همانند آنچه در گذشته اتفاق افتاده میتواند منجر به شورش مردم ناراضی شود."

صصیت رژیم

د نباله از صفحه ۶

زلزله زدگان یعنی مبلغ بیست هزار تومان کله بلا عوض برای هر خانواده و ۷۰ تا ۳۰۰ هزار تومان وام قرض‌الحسنه برای خانهای قابل ترمیم و غیر قابل ترمیم، خود را از این وظیفه معاف سازند.

و وحشتناکی برای خود کردند و توزیع مواد مخدر و داد و ستد انسان را بعنوان سود آورترین فعالیت اقتصاد "کشور اسلامی" سازمان میدهند. از حق نباید گذشت که جمهوری اسلامی با تخریب اقتصاد کشور و سرکوب زندگی عرفی و حقوق مدنی مردم بیشترین سهم را در گستراندن اعتیاد و فحشا و مفاسد اجتماعی دیگر در کشور دارد.

همه می‌دانند که توسعه این باصطلاح "پدیده" آلونک نشینی در کشور ما، نطیر همه کشورهای جهان سوم، ناشی از فلاکت و فقری است که همزاد گسترش نظام سرمایه داری در این کشورهاست و اکثریت قاطع مردم این جوامع را به حیاتی چینی حکم کرده است. از اینرو، این باصطلاح "پدیده" آلونک نشینی را نمیتوان با زور سرنیزه و سرکوب ناپدید نمود مگر آنکه علت اصلی و ریشه بوجود آورنده این پدیده نابود شود. بجز این، همه میدانند که مسئول مستقیم توسعه بی حد فقر و گرسنگی و فلاکت و هم چنین آلونک نشینی در جامعه، سران جنایتکار رژیم اسلامی هستند. جنایتگرانی که با سیاستهای ارتجاعی و ضد مردمی خود بیش از ۷۰ درصد مردم را به شرایط زندگی در فقر مطلق کشانده‌اند. به این ترتیب نمیتوان در این واقعیت تردیدی داشت که مبارزه با این پدیده یعنی شرایط زندگی غیر انسانی برای مردم زحمتکش، بدون مبارزه برای نابودی نظام سرمایه داری و سرنگونی رژیم اسلامی امکان پذیر نیست.

بحران طلیتها

- ۲۴- همانجا
۲۵- کولاکوفسکی، "جریانهای عمده در مارکسیسم" جلد ۲ ص ۹۲-۹۰
۲۶- باکونین نیز در نقی طلیت مینویسد: "طلیت، واقعیتی است که گرایش به تفکیک و جدا سازی دارد. طلیت یک چیز اشرافی است." "باکونین، "در باره آتارش" ص ۱۰۶ انگلیسی اوتور ساپدولگف.
۲۷- لنین، مجموعه آثار جلد ۱۵، ص ۲۰۸ فرانسه
۲۸- پیر آنجل، "دولرد برنشتاین و سوسیالیسم تکاملی آلمان"، ص ۳۵۶ متن فرانسه کالیمار
۲۹- همانجا، ص ۳۵۵
۳۰- ژان ژورس، "ارتش نوین" متن فرانسه ص ۳۱۸
۳۱- "مبارزه لنین برای انترناسیونال انقلابی" ص ۱۴-۱۰ انگلیسی

توان سرکوب جهانی رژیم اسلامی هر قدر که باشد از نیرو و خواست میلیونها مردم مستعدیده برای حق زندگی کردن بیشتر نیست. بی تردید این نیرو دیر یا زود متشکل شده و براه خواهد افتاد و خود را از شر صصیت رژیم اسلامی رها خواهد ساخت. چرا که برای آنان جز این راهی باقی نمانده است.

پاسخ در ۰۰۰ د نباله از صفحه ۲۶
پامیشوند، چشمایشان گرد میشود، ولی وقتی میبینند، ناچارند ببینند که چیزهای ناخوشایندی در حوزه مسئولیتشان اتفاق میافتد، قدرت دید خود را از دست میدهند. این یکی از مساثل اصلی پرسترویکا است. اخلاق از شرایط اجتماعی، از عادات بشری، رفتار جامعه و شیوه برخوردش با بار دانش و فرهنگ جدایی ناپذیر است. مساثل این حوزه بطور روز افزونی به نقطه حساس نزدیک میشود.

زمینه اصلی کار حزب اینجاست. هدف باز سازی حزب و دستگاه اداری نیز همین است. وقتی از تناقضات پرسترویکا و از مساثل برجسته و امیدهایی که هنوز به حقیقت نپیوسته است صحبت میشود اعضای حزب جاکم قبل از هر چیزی باید از خود بپرسند چرا چنین است. این غیر اخلاقی و از نظر سیاسی اشتباه است که دیگری را گروگان شکستها بنمائیم. حال چه جوانان باشند چه روزنامه‌های روشنگران یا اعضای سازمانهای غیر رسمی، یا بورژوازی جهانی یا دکماتیستهای سیاسی که جاه طلبی های خویش را ارضاء میکنند. تنها فعالیت کمونیستها، پیشروی در راه پرسترویکا، دمکراسی، تحول اجتماعسی، انتقاد و انتقاد از خود حزب، رألیسم، هشیاری در ارزیابیها، فروتنی و نفی از خود راضی بودن و وفای راستین در خدمت به مردم است که میتوانند نقش پیشرو حزب را تامین کند. مردم حوادث رابه کمک حقایق و حقایق راستین، بکمک معیارهای شایستگی و کمال، وجدان و توانائی سهیم بودن در غمها، نگرانیها و امیدهای مردم مورد قضاوت قرار میدهند. کلید تحقق امیدها عبارت است از درک صحیح وهشیارانه، درکی که از زندگی و آرزوهای مردم برمیخیزد، جهت بازسازی روابط سیاسی و اقتصادی، جهت حل مساثل اخلاقی. روند انتقال امور بر پایه‌های سالم، پبچیده است، بطورانه‌موار پیش میرود، از مسیر جهشا و محدودیت‌هایمگذار، ولی تنها از طریق ایجاد روابطی نوین است که این پایه میتواند بوسیله‌ای برای تکامل سالم جامعه تبدیل شود. اگر ما در این کار موفق شویم، اگر در جریان پرسترویکا به برخی دشواریهای آن تسلیم شویم، آنگاه نیروهای مخرب در حوزه‌های اقتصادی، اخلاقی و سیاسی ممکن است خیانت‌های غیرقابل جبرانی مرتکب شوند. و این نه تنها متضمن بازگشت به گذشته، به دوره رکود آگاهی است، بلکه همچنین بمعنی پیروزی ظفرنمون محافظه‌کاری مهاجم و انتقام‌جوست. این مسئله را نباید از نظر دور داشت. کمونیستهای یک حزب بزرگ باید این را درک کنند.

یادداشتها:

- ۱- وای. لنین مجموعه آثار، جلد ۳۳، مسکو، ۱۹۷۶، ص ۱۱۲
۲- همانجا جلد ۳۲ ص ۲۲۶
۳- همانجا جلد ۳۳ ص ۴۶۷
۴- وای. لنین، منتخب آثار، مسکو، جلد ۴۲، ص ۱۲۲

با یاد صمد



صدای کارگر

رادیوی سازمان کارگران انقلابی ایران (رهبر)

★ برنامه های سراسری صدای کارگر:

هر شب ساعت ۸/۵ روی موج کوتاه ریف ۷۵ متر برابر با ۴ مگاهرتز پخش میشود.
این برنامه ساعت ۶/۵ صبح روز بعد تکرار میگردد.

★ جمعه ها برنامه ویژه پخش میشود.

★ برنامه های صدای کارگرویزه کردستان:
* روزهایی شنبه، دوشنبه و چهارشنبه ساعت ۶ بعد از ظهر به زبان کردی و فارسی روی موج کوتاه ریف ۷۵ متر برابر با ۴ مگاهرتز پخش میشود. همین برنامه روزهایی یکشنبه، سه شنبه و پنجشنبه ساعت ۶ تکرار میگردد.

* جمعه ها ساعت ۹ صبح برنامه ویژه پخش میشود. این برنامه ساعت ۶ بعد از ظهر جمعه تکرار میشود.

آدرس در خارج از کشور

فرانسه

ALIZADI BP 195

75564 PARIS-Cedex 12

France

آلمان

Postfach 650226

1 BERLIN 65

W. Germany

برای تماس با سازمان از خارج کشور، با شماره تلفن ۲۱۶۹۶۱۳-۲۰-۴۹ در برلین غربی تماس بگیرید. بدلیل کنترل مکالمات تلفنی با خارج از کشور توسط رژیم اسلامی، مطلقاً تحت هیچ شرایطی از داخل کشور با این شماره تلفن تماس گرفته نشود.

کتهای مالی خود را به حساب زیر واریز کرده و رسید بانکی آنرا به آدرس نشریه در فرانسه ارسال کنید.

CREDIT LYONNAIS
MERCURE 808
CPT.43956^a HASSAN
PARIS - FRANCE



راستی چه کسی دنباله داستان اولدوز را برای کودکان مینویسد؟ میلیونها کودک و نوجوان مین ما، در چنگال استبداد، جهل و خرافات اسیرند. چه کسی راه صمد را پی میگردد؟ چه کسی برای کودکان آثر شهر، مقان، زاهدان، طیبی و... قصه میخواند؟ آیا هنوز هم درخت هلوی یولاد و صاحبعلی میوه نمیدهد؟ آیا هنوز هم احمد حسینی شب کنار چرخ میوه فروش کف خیابان میخوابد؟ آیا هنوز لطیف پشت ویتربن مغازه اسباب بازی فروشی چشم انتظار شترش نشسته است؟ آیا قصه کچل کمتر باز به آخر رسیده است و پادشاه و وزیر و حاج علی کارخانه نار خیالشان راحت و آسوده است که کچل کاری به کارشان ندارد و یا آنطور که در آخر قصه صمد آمده است: همه قصه کوها میکوبند که "قصه ما به سر رسید" اما من یقین دارم که قصی ما هنوز به سر نرسیده. روزی البته دنبال این قصه را خواهیم گرفت...
محمود ایرانی

چه کسی بهتر از بچهها، دوستان صمیمی صمد، میناستند که صمد چه مینویسد و برای که مینویسد. بچههایی که امروز بسیاری از آنها در سیاهچالها به سر میزنند و یا قهرمانانه در برابر جوخههای تیرباران شاه و شیخ ایستادند که شاگردان واقعی صمد بودند و از او بسیار آموختند.

بیایید تا با یاد صمد نامه بچههایی را بخوانیم که پس از شنیدن قصه اولدوز و کلاغها آنرا نوشتند. آرزوهائی پاك که امروز نیز در سینه هزاران کودک و نوجوان ایرانی موج میزند:

— به دوستان الدوز سلام داریم. هر که از الدوز خبری برای ما بیاورد مژده میدهیم. ما نگران کلاغها، یاشار و الدوز هستیم، ما صابون زیاد داریم. میخوایم بدهیم به الدوز. ما منتظر بیاریم. دیگر کلاغها را اذیت نخواهیم کرد. ما میخوایم که ننهما مثل ننه کلاغ باشند. ننه کلاغه مادر بود. ما مادر را دوست داریم. ننه کلاغه با شوهرش دوست بود. میخوایم ننه ما هم با بابایمان دوست باشد. ما خیال میکنیم آقا کلاغه، الدوز و یاشار رفتند به دعوا، دعوا کنند با باباها، زن باباها، ما به یاشار تیر و گمان درست خواهیم کرد. لانهی کلاغها را خراب نخواهیم کرد تا آقا کلاغه آن بالا بنشیند، هر وقت زن بابا آمد، بابا آمد الدوز را خبر کند ما به اولدوز کفش و لباس خواهیم داد. ماهیها را خواهیم دزدید، عنکبوتها را جمع خواهیم کرد. آقا کلاغه مژده خواهد آورد. در جنگ پیروز خواهد شد. یاشار دست اولدوز را خواهد گرفت، خواهند آمد. اولدوز مادر خوب، خواهد شد و یاشار بابای خوب. ما در عروسی آنها خواهیم رقصید مانگران همشا، هستیم میخوایم برویم کنگ آنها میخوایم آنها از شهر کلاغها زود بگردند.

دوستدار اولدوز، یاشار، کلاغها (نام و امضای ۲۸ نفر شاگردان کلاس پنجم دبستان دولتی امیر کبیر - آثر شهر)

۱۳۴۴/۱۱/۱۴

برای آبونمان نشریه "راه کارگر" و خرید سایر انتشارات سازمان، با آدرس زیر مکاتبه کنید.

Postfach 1124

5200 Siegburg 1

W. Germany

پول آبونمان و سایر انتشارات را به حساب بانکی زیر واریز کرده و

رسید آنرا به آدرس پستی فوق ارسال کنید.

II - SHIRAZI

Postgirokonto Nr 361938 - 504

Bankleitzahl 37010050

Köln - West Germany